

## سیری در تاریخ مذاهب

در صفحاتی که گذشت کوشیدم تا آنجائی که محدودیت کتاب اجازه می‌دهد، نموداری کلی از متون سه کتاب مقدس آئین‌های توحیدی را در زمینه مسائل بنیادی نقل کنم، بی آن که غالباً درباره آنها اظهار نظری کرده باشم. آنچه در صفحات آینده خواهید خواند نموداری از اظهار نظرها، بررسی‌ها و نتیجه‌گیری‌های پژوهشگران و اندیشمندان و مورخان جهان غرب در ارتباط با همین متون است که حاصل آنها هم اکنون به صورت هزاران کتاب و مقاله و رساله تحقیقی در دسترس عموم قرار دارد. همه آنچه خواهید خواند از محققین برجسته‌ای نقل شده اند که من فهرستی از اسامی آنها و مشخصات کتاب‌ها یا مقالات‌شان را در ارتباط با هر یک از فصول کتاب حاضر در پایان این کتاب آورده‌ام، ولی برای این که توجه خوانندگان را از اصل منحرف نکرده باشم ترجیح داده‌ام از ذکر جداگانه این مشخصات در زیرنویس هر صفحه خودداری کنم. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که شماره کتاب‌ها و مقالاتی که در طول این سه قرن در زمینه مطالب مورد بحث منتشر شده اند صدها برابر فهرستی است که در پایان کتاب حاضر آمده است، و آنچه من نقل کرده‌ام تنها فهرست و مشخصات آثاری است که مورد مراجعه خود من قرار گرفته اند.



اندیشه وجود قدرت‌هایی ناپیدا ولی نیرومند که بر روند زندگی روزمره بشر نظارت و

حکومت می‌کنند، و در طول زمان مایه پیدایش مذاهب مختلف اساطیری و بعداً توحیدی شده اند، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ پژوهشگران فراوانی در دو سه قرن گذشته کوشیده اند تا برای این پرسش پاسخ قابل قبولی بیابند، که شاید فرضیه زیر یکی از واقع‌بینانه‌ترین آنها باشد:

«احتمالاً مهم‌ترین عاملی که مذاهب را به وجود آورده است ترس از ناشناخته است. ترس بشر ابتدائی از نیروهای مقتدر طبیعت که او را در میان گرفته بودند، ترس بشر پیشرفته‌تر از خدایانی که این نیروها را در اختیار خود داشتند، و ترس بشر باز هم پیشرفته‌تر از خدای واحدی که بر مجموع این نیروها حکومت می‌کرد. واکنش همه آنان در این راستا، واکنش بومیان مکزیک و پرو در هنگام کشف قاره آمریکا توسط جهان‌گشایان اسپانیائی بود که چون آنها را سوار بر اسب‌هائی دیدند که هیچ‌وقت ندیده بودند، و از لوله‌های آتشبار توپ‌های آنها صدائی رعدآسا شنیدند که هیچ‌وقت نشنیده بودند، تردیدی در این نکردند که با خدایانی مقتدر رو به رو شده اند که باید آنها را پرستید. فراموش نکنیم که این واکنش تنها به مذاهب اولیه مربوط نمی‌شد، زیرا که عملاً مسیحیت و اسلام نیز شکل‌گیری خود را تا حد بسیاری مدیون هراس مردم متمدن عصر از دوزخ بعد از مرگ و آتش سوزان و ملائک عذاب و تازیانه و مارها و عقرب‌ها و آب جوشان آنها بودند. چنین برداشتی طبعاً به بسیاری از «چرا»هائی که به ناچار مطرح می‌شد و هنوز جواب قانع‌کننده‌ای برای آنها وجود نداشت پاسخ می‌داد. بدین ترتیب بود که در پس هر یک از عناصر طبیعت گرداننده‌ای ناپیدا جای داده شد: خدایانی خورشید و ماه را به حرکت می‌آوردند، خدایان دیگری غلات و میوه‌ها را می‌رساندند، خدایانی نیز رعد و صاعقه می‌فرستادند، در انتظار آن که همه اینها به نوبه

خود زیر فرمان خدایان مقتدرتری قرار گیرند که هم خورشید را می‌گردانند، هم گندم و تاک را می‌رویانند، هم رعد و صاعقه می‌فرستند» (گوستاو لوبون: زندگی حقایق).

با آن که خدا در برداشت کلی ما خدائی مذکر است، و نقاشان و مجسمه‌سازان نیز او را همواره با ریش و گیسوی سپید مجسم ساخته‌اند، خدایان اولیه تقریباً همگی خدایان زن بوده‌اند، زیرا خلایق و باروری در آنان و نه در مردان تجلی می‌یافته است. صدها پیکره ماقبل تاریخی که از استخوان یا عاج یا قلوه سنگ تراشیده شده‌اند، در قرن گذشته و قرن کنونی در نواحی پهناوری از سیبری خاوری گرفته تا اروپای شمالی و اسکاتلند و اسپانیا و فرانسه و منطقه دانوب و بلغارستان و ساردنی و مالت و خاور نزدیک و آناتولی و افریقا و چین و اندونزی به دست آمده‌اند که تقریباً به همه آنها از جانب باستان‌شناسان لقب ونوس (ونوس ویلندف، ونوس لسپوگ، ونوس گاگارینو، ونوس کیوتسا و غیره) داده شده است، هرچند که هیچ‌کدام از آنها شباهت زیادی با ونوس زیبای میلو ندارند.

وجه مشخص همه این ونوس‌ها فریبهی آنها است که در قاموس اجداد کهن ما از توانائی بیشتری برای باروری حکایت می‌کرده است. بدین ترتیب، از چهل سال پیش که نخستین تمدن‌های ماقبل تاریخی تدریجاً در جوامع پراکنده انسان‌های اولیه شکل گرفتند مذهب نیاکان دوردست ما جنبه «مادرخدائی» داشت و تنها در حدود پنج هزار سال پیش بود که این سنت جای خود را به «پدرخدائی» کنونی سپرد. سنت پرستش «الهه مادر» یا «مادر زمین» حتی در دنیای امروزی ما نیز در نزد مردم شمالی اروپا (اسکاتلند، ایرلند، اسکاندیناوی، پروس شرقی) به صورتی عامیانه باقی مانده است و روز ۱۵ اوت (که کلیسای کاتولیک از سال ۱۹۵۰ به بعد آن را روز مریم مقدس شناخته است) به صورت روز «زمین مادر» جشن گرفته

می‌شود. در لیتوانی این سنت، جشن *Zemyna* نام دارد که می‌تواند با ریشه ایرانی زمین در ارتباط باشد.

عصر خدای مرد در حدود شش هزار سال پیش توسط آریائی‌ها که در آن هنگام پا به صحنه تاریخ گذاشتند آغاز شد. کتاب تحقیقی قطوری به نام «تاریخ عمومی خدا» *Histoire generale de Dieu* که تنها چند ماه پیش در پاریس منتشر شد آریائی‌های ایرانی را نخستین گروه از خانواده بزرگ «هند و اروپائی» می‌داند که خدایان مرد را در مجمع ارباب انواع بر مسند قدرت نشانیدند. با ظهور این خدایان، «الهه‌های مادر» که تا آن وقت بدون مرد فرزند می‌آوردند و نقش بنیادی آنها این بود که مظهر ادامه زندگی باشند، زندگانی طبیعی‌تری پیدا کردند، یعنی با خدایان مرد نورسیده‌ای پیوند یافتند که هم شوهران و هم فرزندان آنها بودند، هرچند که در بخش بزرگی از جهان، یعنی در آسیای باختری و مدیترانه شرقی تا مدتی دراز جنبه مادری بر جنبه همسری برتری داشت و کماکان ایفای نقش سالارانه با زنان بود.

خدایان بزرگ و کوچک دوران اساطیری، در هر یک از میتولوژی‌های مختلف رنگ شرایط جغرافیائی و اقلیمی و قومی خاص خودشان را دارند. همه این خدایان فرآورده‌های محلی هستند، یعنی محصولات خاص سرزمین‌ها و سنت‌ها و فرهنگ‌ها، و پاسخگوی نیازهای مادی و روحی ساکنان آنها. یونان کهن در میتولوژی خود خدائی به نام خدای شراب داشت، زیرا قسمتی از بهترین انگورهای جهان در این سرزمین پرورش می‌یافت، و افریقای سیاه چنین خدائی را نداشت برای این که اصولاً انگور نداشت، در عوض خدای بآبواب داشت، همچنانکه مصریان خدای تمساح داشتند و سرخ‌پوستان خدای گاو میش و بومیان امریکای

جنوبی خدای ذرت و هندیان خدای ببر که تجلی کالی الهه خون آشام آنها بود.

با این همه، این بحثی نیست که تنها در اروپای قرن فروغ و یا بعد از آن مطرح شده باشد. بیست و پنج قرن پیش کزوفانوس فیلسوف و شاعر یونانی در همین باره نوشته بود: «خدایان حبشی پوست سیاه و موهای مجعد دارند، در صورتی که خدایان بربرهای شمالی آبی چشم و موطلائی هستند. اگر گاوان و اسبان نیز عقل ما را داشتند، و دست‌های ما را، به احتمال بسیار خدایان‌شان را با شاخ و دم مجسم می‌کردند.»

در «دیکسیونر فلسفی» ولتر در همین زمینه آمده است: «اخیراً اطاقکی در گوشه باغ برای خودم ساختم. شنیدم که یک کور به دوستانش می‌گفت باید موش کور خیلی مهمی این بنای عظیم را ساخته باشد، و یک راسو بدو جواب داد: شوخی می‌کنی؟ چنین کاری فقط از یک راسوی نابغه ساخته است. فکر می‌کنم اگر یک کرم ابریشم هم می‌خواست به پيله ابریشمی که دور خود تنیده است نامی بدهد اسمش را آسمان می‌گذاشت.»

مذاهب در آغاز صرفاً جنبه محلی داشتند و به دنبال «بازاریابی» نمی‌رفتند. هر قوم و قبیله‌ای مذهب خاص خودش را داشت، به همان صورتی که زبان و رسوم و مقررات اختصاصی خود را داشت. حتی تصور این که بیگانگان خدایان او را بپرستند، برایش نوعی بی‌احترامی به حقوق این خدایان تلقی می‌شد. وقتی هم که خدائی در شرایطی خاص از اقلیم خود به اقلیمی دیگر سفر می‌کرد، به اقتضای شرایط اجتماعی و فرهنگی تازه تغییر ماهیت می‌داد، و این قاعده در دوران آئین‌های «توحیدی» نیز همچنان برقرار ماند. به قول فوستل دوکولانژ مورخ نامی قرن نوزدهم فرانسه «وقتی که کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را آئین رسمی امپراتوری رم اعلام کرد و بدان هویتی یونانی داد، یهودیت نیز از چهره عبوسی که پیغمبران

آن در طول قرون برایش ساخته بودند بیرون آمد و به دست کشیشانی که فلسفه یونانی را آموخته و از آن اشباع شده بودند صورت خدای قابل معاشرت و دوست‌داشتنی مسیحیت را به خود گرفت.» در همین زمینه، و در همان زمان، گوستاو لوبون در «تمدن‌های هند» خود نوشت: «آئین بودائی هند و آئین بودائی چین و ژاپن نه تنها شباهتی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت آنها در حدی است که دانشمندانی که برای نخستین بار در این کشورها درباره بودائیسیم به تحقیق پرداختند تصور کردند که با مذهب تازه‌ای رو به رو شده‌اند. به همین ترتیب آئین اسلام در مسیر خود از عربستان به هند تغییراتی چنان بنیادی یافته است که شناخت آن را تقریباً غیرممکن می‌کند، زیرا که توحیدی‌ترین مذهب جهان در این سرزمین عملاً تبدیل به یکی از آئین‌های اساطیری شده است. مثلاً در نزد بومیان دراویدی دکن به طوری رنگ برهمنائی گرفته است که تنها تفاوت میان این دو آئین این است که در آنها محمد را در جای برهما گذاشته‌اند.»

از حدود پنج هزار سال پیش، آئین‌های اساطیری (mythological) متعددی در سرزمین‌ها و در نزد اقوام مختلف جهان شکل گرفته‌اند که بخشی از آنها در طول زمان از میان رفته‌اند و بخشی دیگر همچنان بر جای مانده‌اند. دائرةالمعارف معتبر «فرهنگ میتولوژی‌ها» که با همکاری دسته جمعی ۹۷ کارشناس تاریخ مذاهب در چند سال پیش به چاپ رسیده، مشخصات بیش از یکصد آئین اساطیری مختلف را که در گذشته در پنج قاره جهان پا به وجود گذاشته‌اند به تفصیل نقل کرده است که از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان از آئین‌های کهن مصری و سومری و از میتولوژی‌های سامی (بابلی، اکدی، آشوری، فنیقی، عرب)، میتولوژی‌های آریائی (هیتی، ایرانی، هندی، یونانی، ژرمنی، اسکاندیناوی، لاتینی،

اسلاو، ارمنی، اوستی، میتولوژی‌های آسیائی (چینی، ژاپنی، ویتنامی، کره‌ای، مغول، ترک، تاتار، فنلاندی، اسکیمو)، آئین‌های قبیله‌ای افریقائی و بومیان استرالیا و نیوزیلند و گینه نو و جزایر اقیانوس آرام، و میتولوژی‌های امریکا نام برد، که جمع خدایان آنها بیش از صد هزار برآورد شده اند.

بعضی از این آئین‌های اساطیری در سطحی بسیار ابتدائی هستند، در عوض برخی دیگر منعکس‌کننده فرهنگ‌هایی بسیار پیشرفته و ظریف اند که عالی‌ترین آنها را در یونان کهن می‌توان یافت، این میتولوژی پر آب و رنگ و شاعرانه یونانی به تنهایی مجموعه‌ای از سی هزار خدای مرد و زن و نیمه‌خدایان و قهرمانان را در بر می‌گیرد که بسیاری از آنها در معتقدات اساطیری آریائی (هند و اروپائی) ریشه دارند. همین معتقدات آریائی پایه آئین مزدائی ایران کهن نیز قرار گرفته اند که بعداً آئین توحیدی زرتشتی از آن سر برآورد و تأثیر گسترده‌ای در آئین‌های توحیدی سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) بر جای گذاشت، همچنانکه شعبه میترائی مزدائیسیم نیز از راه امپراتوری رم عمیقاً در شکل‌گیری مسیحیت اثر بخشید. از دوران رنسانس به بعد، میتولوژی یونانی به طوری در هنر و ادب و اندیشه جهان غرب رخنه کرده که نفوذ «یهودی – مسیحی» سنتی آن را در مقیاس وسیعی تحت‌الشعاع قرار داده است.

تحول بنیادی بعدی در تاریخ مذاهب، پیدایش خدایان «توحیدی» و استقرار آنها در جای خدایان اساطیری در بخش بزرگی از جهان باستان بود. این تحولی بود که می‌بایست تا به امروز نقش بسیار موثری در روند تاریخ و تمدن بشری ایفا کند، بی آن که این نقش الزاماً جنبه مثبت داشته باشد، زیرا درست همین آئین‌های توحیدی بودند که سنت کشتار گروهی

از آفریدگان خدا را به دست گروهی دیگر از آفریدگان همین خدا و به نام همین خدا برقرار کردند و در این راستا دو هزار سال بر صفحات تاریخ رنگ خون زدند. آماری که در سال ۱۹۹۴ از جانب یک انیستیتوی معتبر بین المللی انتشار یافت حاکی از این بود که در بیست قرن گذشته جهان بشری هزار و نهصد سال را در جنگ و تنها یکصد سال آن را در صلح گذرانیده است، و از این هزار و نهصد سال بیش از یکهزار سال در جنگ‌های مذهبی گذشته است که دو آئین مسیحیت و اسلام عامل آن بوده اند. به حکایت همین آمار شمار مردان و زنان و کودکانی که در این مدت به نام خدا کشته شده اند از مجموع قربانیان بربرهای شمالی و آتیل و مغول و تاتار و جنگ‌های مستعمراتی بیشتر بوده است.

وقتی که سخن از آئین‌های توحیدی به میان می‌آید، به طور سنتی تنها سه مذهب یهودی و مسیحیت و اسلام مشمول این صفت شناخته می‌شوند، در صورتی که تاریخ جهان شاهد سه آزمایش — و نه تنها یک آزمایش — از این نوع بوده است و در طول قرون سه نهضت و نه فقط یک نهضت توحیدی شکل گرفته اند. نخستین این آزمایش‌ها در مصر کهن و در زمان آمنوفیس چهارم (قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح) صورت گرفت که در دوران فرعون خود خدائی به نام آتن را که خورشید مظهر آن بود خدای یگانه آفریننده و گرداننده جهان هستی شناخت و تمام دیگر خدایان اساطیری مصر را از مسند خود فرود آورد، و به همین جهت نام خویش نیز به «آخن آتن» تغییر داد. ولی این آزمایش با مرگ خود این فرعون پایان یافت و پس از وی آئین کهن مصری به ترکیب پیشین خود بازگشت و آزمایش‌های مشابه دیگری نیز در تاریخ باستانی این کشور صورت نگرفت.

آزمایش دومین در ایران توسط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریائی،



اهورامزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت و دو مظهر خیر و شر، سپنتامینو و انگره مینو (اهریمن) و بقیه را در مقام امشاسپندان و ایزدان در زیر فرمان او قرار داد، ولی به خلاف آئین آتن، آئین توحیدی او به صورت تنها آئین توحیدی آریائی پا برجا ماند و در دوران ساسانی آئین رسمی شاهنشاهی ایران شناخته شد و پس از آن نیز به دست پیروان این آئین در خود ایران و توسط پارسیان ایرانی در هند ادامه یافت.

آزمایش سومین آزمایشی بود که توسط قوم کوچک یهود در سرزمین کنعان (فلسطین) آغاز شد و بعداً در قالب دو آئین سامی دیگر، مسیحیت و اسلام، بخش‌های بزرگی از جهان را فرا گرفت. ویژگی این هر سه آئین، که پژوهشگران قرن نوزدهمی تاریخ مذاهب آنها را آئین‌های توحیدی یهودی نامیده اند، این بود که به خلاف دو آئین توحیدی مصری و ایرانی که جایی برای خشونت در بافت مذهبی و اجتماعی خود قائل نشده بودند، این آئین‌های توحیدی یهودی شمشیر را ابزار اصلی استقرار و گسترش خود قرار دادند. در دو تای این آئین‌های سه‌گانه، آئین یهود و آئین اسلام، این امر اساساً یک فریضه مذهبی اعلام شد، ولی در آئین سومین، جانشینان قانونی عیسی مسیح بودند که علی‌رغم خواست خود او این شمشیرکشی را به صورت فریضه درآوردند.

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ گذاشته بودند، هیچ جنگی به نام مذهب صورت نگرفته بود و هیچ‌یک از آئین‌های اساطیری از راه زور به دنبال گسترش نفوذ خود نرفته و دست به کشتار مقدس نزده بود. تنها خدایان توحیدی بودند که به نام مذهب فرمان کشتار دادند. به گفته ماکس وبر، پیش از آن که کنیسه‌ها و کلیساها و مساجد انحصارداران حق آدم‌کشی مقدس شوند، هیچ پرستشگاهی چنین حقی را به نام خدایان

غیرتوحیدی برای خود مطالبه نکرده بود، و هیچ شمشیری به خاطر آن کشیده نشده بود که خدائی را با قانون خود به دیگران بقبولاند.

جا به جائی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دموکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هر کدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتاً به کار دیگران دخالتی نمی‌کردند. اختلافات احتمالی آنها نیز با مراجعه به خدای خدایان — که همیشه نقش کدخدانمنشی داشت — به نحوی مسالمت‌آمیز حل می‌شد. پیروان زمینی این خدایان به جای ترسیدن از آنها با آنان دوست بودند و می‌کوشیدند تا حسن نظر و یاری‌شان را با اهداء پیشکشی جلب کنند، و وقتی هم که از آنها ناراضی می‌شدند به سراغ خدایان دیگری می‌رفتند. با ظهور قدرت مطلقه‌ای در آسمان این همزیستی دیرینه بر هم خورد و جای خود را به فرمانروائی یک خدای خودکامه و سختگیر داد که برخلاف گذشته نه می‌شد با او گفتگوئی داشت و نه می‌شد سازشی کرد، فقط می‌بایست از او ترسید و بی‌چون و چرا اطاعتش را کرد. قانون قرن بیستمی «یک کشور یک ملت، یک پیشوا» **Ein Volk, ein Land, ein Reich, ein Fuhrer** با نوآوری توحیدی در آسمان برقرار شد و جای تعجب نبود که فاشیسم قرن بیستمی نیز با همه پیامدهای آن به آسمان راه یابد.

در کتاب تاریخ عمومی خدا که قبلاً از آن سخن رفت، در همین باره آمده است: «در دوران ما خدایان اساطیری از گردونه خارج شده‌اند، ولی آیا واقعاً خدایان «برتری» در قالب خداهائی که توحیدی نامیده می‌شوند جایگزین آنان شده‌اند؟ و اگر چنین باشد، این «برتری» زاده چه ضوابطی است که پیش از آن وجود نداشته است؟ می‌دانیم که ارزش‌های

بنیادی مسیحیت یعنی اخلاق و عدالت و احترام به حقوق دیگران به دست تمدن یونانی نضج گرفت و نه به دست کلیسای مسیحی، و ضوابط معنوی این جهانی و آن جهانی اسلام نیز ضوابط فرهنگ ایرانی و دیگر فرهنگ‌هایی بود که در جهان اسلام ادغام شدند. یهودیت هم تا آنجا که با مسیحیت درنیامیخته بود اصولاً ضوابطی اخلاقی نداشت که ملاک داوری قرار گیرد.»

آیا واقعاً این آئین‌های توحیدی، برداشت اصیل‌تر و معنوی‌تری را از مفهوم «خدا» به همراه آوردند؟ در پایان قرن گذشته نیچه در کتاب معروف خود غروب بت‌ها *Gotzendämmerung* نوشت: «برای این که بت‌پرست نباشی، کافی نیست که بت‌ها را واژگون کرده باشی، باید خوی بت‌پرستی را ترک گفته باشی»، و آنچه آئین‌های توحیدی سامی عرضه کردند از نظر نیچه ترک بت‌پرستی نبود، فقط جا به جایی بت‌هایی کوچک با بتی بزرگ‌تر بود که همه ویژگی‌های انسانی بت‌های پیشین را داشت، با این تفاوت که قدرت و اختیار کلیه آنها را یکجا در خود تمرکز داده بود.

در سه قرن گذشته، صدها اندیشمند و پژوهشگر و صاحب‌نظر جهان غرب این برداشت فلسفی را مورد بررسی‌های گسترده‌ای قرار داده اند که حاصل آنها تاکنون به صورت صدها کتاب و رساله منتشر شده است و نتیجه‌گیری مشترک تقریباً همه این بررسی‌ها این است که این خدایان توحیدی نیز، بدان صورت که در کتاب‌های مقدس عرضه شده اند، به نوبه خود آفریده انسان اند و نه آفریننده او، و از همین رو است که آنچه از زبان آنها در این کتاب‌ها آمده غالباً متناقض با واقعیت‌های علمی و واقعیت‌های تاریخی و در بسیار موارد خلاف بدیهی‌ترین ضوابط اخلاقی است. شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان، که به عنوان

نمونه‌ای از آنها می‌توان از لایب، نیتس، نیوتن، کنت، ولتر، روسو، دیدرو، هگل، بوبل، شوپنهاور، داروین، رنان، انگلس، زول، نیچه، هایدگر، فروید، اینشتاین، برتراندراسل، توین بی، ولز، مترلینک، نام برد، اجازه آن نمی‌دهد که به اظهار نظرهای آنان به سادگی مهر غرض‌ورزی زده شود. آنچه غالب اینان در این راستا بیان داشته اند، انکار خدا نیست، انکار آن خدائی است که کتاب‌های مقدس عرضه کرده اند، و نیچه درباره او از زبان یک غیبگوی دور کهن گفته بود: «بدبختی را ببین که در روی زمین سروران کهن تبدیل به فرومایگان نو شده اند، و در آسمان نیز خدائی یهودی از کار درآمده است.»

اگر هم اندیشه خدای واحد، به طوری که زیگموند فروید عقیده دارد، در مصر کهن و در دوران یک فرعون «توحیدی» شکل گرفته بود، خدائی که بعداً به نام یهوه اولین خدای «توحیدی» شناخته شد، هیچ شباهتی با «آتون» مصری که مظهر عرفانی و شاعرانه‌ای از زیبایی و فروغ و معنویت بود نداشت، بلکه خدائی ترش‌رو، کینه‌توز، بی‌رحم و خودخواه بود که فقط با زبان تهدید و ارباب سخن می‌گفت و از بندگان خود تنها این توقع را داشت که از او بترسند، و نه این که او را دوست داشته باشند. خود یهوه در تورات خویشتن را خدائی حسود (سفر خروج، باب بیستم، ۱۵)، بی‌رحم (سفر خروج، باب دوازدهم، ۲۹)، ویرانگر (سفر پیدایش، باب نوزدهم، ۲۴)، مغرور (سفر خروج، باب چهاردهم، ۴)، خودستا (سفر خروج، باب چهاردهم، ۵)، مال‌اندوز (سفر اعداد، باب سی و یکم، ۳۷-۴۱)، انتقام‌جو (هوشع، باب هفتم، ۲۳)، معرفی می‌کند، و پیغمبران او نیز از دستوره‌های موکد وی در قتل عام (صحیفه یوشع) و کلاهبرداری (سفر خروج، باب یازدهم، ۲) سخن می‌گویند.

در هر سه کتاب آسمانی، خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری، در چهره انسانی

تصویر می‌شود: در تورات با پیغمبران خود غذا می‌خورد و گشتی می‌گیرد و قصد گشتن‌شان را می‌کند، در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یک جا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده اند (یوحنا، باب اول، ۴۰) و در جای دیگر هشت ملک آن را بر دوش گرفته اند (الحاقه، ۱۷). در هر سه کتاب توحیدی موسی خدا را از رو به رو در بالای کوه طور (سینا) می‌بیند و با او حرف می‌زند، و در تورات نشیمنگاهش را نیز به موسی نشان می‌دهد (سفر خروج، باب سی و سوم، ۱۹)، و پیغمبر دیگرش داود را در روی تخت خود در دست راست خویش می‌نشانند (حزقیال نبی، باب بیست و چهارم). همه اینها مشخصاتی است که خدایان غیرتوحیدی، عمون، بعل، مردوخ، زئوس، ژوپیتز نیز داشته اند و وجه مشترک همه آنها این بوده که هم شکل آدمی را داشته اند هم خصائص آدمیان را.

و اتفاقاً درست در همین مورد، همان طور که Einstein می‌نویسد: «شاید بتوان در این تردید کرد که خدا اصولاً وجود دارد یا نه، و کائنات چگونه آفریده شده است، و این کائنات ابدی است یا نیست، ولی در هیچ صورت نمی‌توان قبول کرد که چنین خدائی از نزدیک یا از دور، به یک انسان دوپای روی زمین شباهت داشته باشد.»

از ویژگی‌های دیگر این خدایان توحیدی که همین اینشتاین مطلقاً حاضر به پذیرفتن آنها نیست، جنگجویی آنان و دعوتی است که به کشتار و غارت ویرانگری می‌کنند، به هر دلیلی که باشد و با هر توجهی که درباره این آدمکشی مقدس آورده شود. واقعیت تاریخی در این مورد این است که دو آئین اسلام و مسیحیت — و تنها این دو آئین — همواره دیدگاه امپریالیسم مذهبی داشته اند، یعنی خواسته اند به زور اسلحه قانون خود را بر سراسر جهان تحمیل کنند. یکی از نتایج اجتناب‌ناپذیر این منطق امپریالیستی این بود که چون به گفته

سعدی دو پادشاه در اقلیمی نگنجد برای دو خدای بالانشین نیز امکان همزیستی در آسمان یا در زمین نبوده است. آرنولد توین بی، سرشناس‌ترین مورخ عصر ما، در این باره در «بررسی تاریخ» خود می‌نویسد: «کاهش تدریجی شمار مذاهب و سرانجام تقسیم آنها به چند آئین مشخص، برخورد الزامی دو مذهب سلطه‌جو یعنی مسیحیت و اسلام را به دنبال آورد، یعنی تبدیل به واقعیت باورنکردنی جنگ خدا با خدا شد.»

ارزیابی کتاب «تاریخ خدا» که قبلاً ذکر آن رفت، ارزیابی جالب دیگری در همین زمینه است: «همه تاریخ مسیحیت و اسلام چنان گذشته است که گوئی کلیسا و مسجد رسالت تبدیل الهیات را به آئین‌نامه یک امپریالیسم آسمانی به عهده خود داشته اند، و در این راستا جنگ‌های چند صد ساله صلیبی برخورد دو توتالیتاریسم مذهبی بیش نبوده است. در این پیکار مستعمراتی، یهوه مسیحیان و الله مسلمانان نقش مارشال‌هائی را ایفا کرده اند که می‌باید نیروهای تحت فرماندهی خود را به جهانگشائی تمام و کمال رهبری کنند، ولو اینکه انجام چنین برنامه‌ای مستلزم نابودی همه آنهائی باشد که آماده قبول بی چون و چرای این نظم امپریالیستی نباشند، زیرا که اینان الزاماً یا کافرند، یا جاهل، یا پیروان شیطان، و به احتمال بسیار هر سه اینها. و چنین است که در طول قرون آئین‌های «توحیدی» که خود را نمایندگان خدائی مشترک در روی زمین دانسته اند بیش از همه «غیرتوحیدی‌ها» دشمنان آشتی‌ناپذیر یکدیگر از کار درآمده اند، و پیغمبران آنها نیز که می‌بایست پیامبرانی همدل و همزبان باشند در نقش ژنرال‌های ناسیونالیست بیش از هر کس دیگر به روی یکدیگر شمشیر کشیده اند.»

همین محقق در جای دیگر از این ارزیابی خود می‌نویسد:

تاریخ مذاهب پر از نمونه‌های کسانی است که با احساس انجام وظیفه مذهبی، به نام خدا آدم کشته اند و به دنبال آن با وجدان آسوده در انتظار بهشت نشسته اند، زیرا بر این اعتقاد راسخ بوده اند که تنها آنان اند که کلیددار حقیقت مطلق الهی هستند. گزینش یک پیامبر تام‌الاختیار از جانب آسمان، فرا خواندن الزامی جنگ در روی زمین است. زیرا مفهوم اجتناب‌ناپذیر دخالت یک فرستاده آسمانی در امور زمینی اصطکاک میان کسانی است که بدو ایمان آورده اند و کسانی که از قبول این ایمان سرباز زده اند یا اصلاً اطلاعی بر وجود چنین فرستاده نداشته اند. فرستادن یک پیامبر، خود به خود چنین معنی می‌دهد که خداوند میان برخی از آفریدگان خویش با برخی دیگر از آنها دست به انتخاب زده است، و چنین انتخابی خواه ناخواه انتخابی خونین است. روحانیت‌های حاکم با ترسیم تصویر خدا بر روی شمشیر، ماهیت رابطه خود را با خدا تغییر دادند. پیش از آن ترس از «ناشناخته» نیاز به خدا را باعث می‌شد، ولی این ترس بعداً جای خود را به ترس از «خدای آن دیگری» داد که راهگشای الزامی کینه‌توزی بیشتر و کشتار زیادتر بود. و چنین بود که پرشورترین اشتیاق آدمیان به دستیابی به صلح و عدالت، تبدیل به یک سیستم منظم و برنامه‌ریزی شده آدم‌کشی شد، و مذاهب «توحیدی» هیمنه‌های دوزخ را در همین جهان برافروختند.»

این پروانه آدم‌کشی در آئین‌های سه‌گانه توحیدی بر اساس ضوابطی مشترک صادر نشده است: در آئین یهود آدم‌کشی مقدس فقط آن نوع کشتاری بود که به خاطر تأمین منافع مادی قوم اسرائیل انجام می‌گرفت و نه برای ترویج آئین یهود، و چنین کشتاری هر قدر بی‌رحمانه‌تر صورت می‌گرفت بیشتر موردپسند یهوه بود، زیرا که با ویرانی شهرها و قتل‌عام اهالی آنها جای زیادتری برای اسرائیلیان باز می‌شد. در جهان مسیحیت، میراث‌بران

امپراتوری رم از همان زمان اعلام رسمیت آئین مسیح سنت جنگجویی و سلطه‌طلبی این امپراتوری را، این بار به نام کلیسای مقدسی که پیامبر آن از ریختن یک قطره خون وحشت داشت، ادامه دادند و پیام صلح و محبت او را تبدیل به پروانه آدم‌کشی مقدس کردند، به طوری که از قتل‌عام کاتاکا تا خورد شدن استخوان‌های قربانیان انگیزیسیون، از جنگ‌های صلیبی تا کشتار سن بارتلمی، و از جنگ‌های صد ساله مذهبی تا ژنوسید استعماری بومیان آمریکا، پرچم مسیحیت از درون دریائی از خون سر برافراشت.

با ظهور اسلام این پروانه کشتار مقدس برای نخستین بار با امضای رسمی خود خداوند صادر شد: «قاتلو الذین لا یؤمنون بالله»، «قاتلو المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه»، «و قاتلو هم حتی لا تکون فتنه»، «آنها را گردن بزنید تا از فرط خون‌ریزی از پای در آیند، و اسیران‌شان را محکم در بند بکشید»، «... آنان را با شمشیر بکشید یا به دار بیاویزید یا دست‌ها و پاهایشان را در جهت خلاف ببرید»، «هر جا که آنها را یافتید بگیرید و بکشید».

نخستین صد ساله تاریخ اسلام به طور بی‌وقفه در جنگ‌های جهان‌گشائی اسلامی گذشت، هر چند که به گفته برتراند راسل اندیشه غنیمت‌گیری نیز در آن سهمی اساسی داشت، و این موج جنگ و کشتار تنها وقتی متوقف شد که شمشیر عرب در پواتیه و در قسطنطنیه و آسیای میانه از کار افتاد، همچنانکه موج دوم جهان‌گشائی اسلامی در دوران ترکان عثمانی نیز وقتی که شمشیر ترک در وین و لپانته و تبریز از برش افتاد متوقف شد. با این همه از کار افتادن شمشیرهای عرب و ترک کشتارهای دسته جمعی به نام اسلام را متوقف نکرد، همچنانکه پایان جنگ‌های صلیبی به کشتارهای مذهبی در جهان مسیحیت پایان نداد. درست بالعکس در این راستا در طول بیش از هزار سال فجایعی در هر دو دنیای



مسیحی و مسلمان صورت گرفت که روی مغولان و تاتاران و بربرهای قرون وسطائی اروپا را سفید کرد. فراموش نباید کرد که تقریباً همیشه قربانیان این فجایع کسانی بودند که به نحوی از انحا مزاحم قدرت طلبی یا سوجدوئی نمایندگان تام الاختیار عیسی مسیح یا پیمبر اسلام می شدند، نه آن که به خود دین یا به دین داران زبانی رسانیده باشند، زیرا که صدها هزار قربانیان آیین آدم کشی های مقدس عموماً هم از ایمان مذهبی برخوردار بودند و هم رویاروئی کفر آمیزی با خداوند نداشتند.

البته همه این کشتارها سفید مهر لازم را از جانب قدیسین مسیحی یا آیات عظام مسلمان داشتند، همچنانکه پیش از آن نیز سفید مهر شیوخ و پیامبران یهوه را در اختیار داشتند. سن اگوستن قدیس نامی مسیحی فتوا می داد که: «وقتی که خداوند بر مبنای مصلحتی که خودش تشخیص می دهد فرمان کشتن صادر می کند، آدم کشی برترین فضائل می شود و حرفه آن کس که در راه خدا می کشد به صورت دلپذیرترین حرفه ها در می آید.» قدیس نامی دیگر، سن تماس آکوینوس، اعلام می کرد که: «کشتن زندیقی که با زبان خویش از گناه خود توبه نکند در نظر خداوند بزرگ ترین ثوابها است و در چنین موردی تنها تکفیر مرتدان از جانب کلیسا کافی نیست، بلکه باید اصولاً وجود نَحسِ شان را از صفحه روزگار بر انداخت.» قدیس نامی سومین، سن برنارد، هشدار می داد که: «بدا به حال جنگجوی مسیحی که شمشیرش غرق در خون کافران نباشد»، و آرنو اسقف اعظم تولوز در موعظه های خویش شعار می داد که: «ای شمشیر، از غلاف خود بیرون آ، تیز شو و تیزتر شو تا بهتر و بیشتر گلوها را پاره کنی!» مارتین لوتر، بنیان گذار آئین پروتستان نیز اعلام می کرد که: «موقعی که باید کافران را کشت، آن کس که سر می برد، به دار می آویزد، استخوانها را می شکند،

شاهرگ‌ها را قطع می‌کند و خون‌شان را بر زمین می‌ریزد دیگر یک آدمی نیست، خود خداوند است.»

در فاجعه معروف سن بارتلمی در فرانسه، در یک شب و روز ۲۳ اوت ۱۵۷۲، ۱۳۰۰۰ مرد و زن و کودک حتی آنهایی که هنوز در جنین مادر بودند توسط مردمی که می‌خواستند بهشت را با تضمینی بیشتر برای خود بخرند در کوچه‌ها و میدان‌های پاریس کشته شدند. کشیشی پاریسی در دفتر خاطرات خود نوشت: «امروز به چشم خود دیدم که شکم‌های زنان را با خنجر می‌دریدند و بچه‌های شیرخوار را از آغوش مادران‌شان بیرون می‌کشیدند و آنها را از بالای دیوارها پرتاب می‌کردند تا عیسی مسیح را از خود بیشتر راضی کرده باشند.»

ماجرای نفرت‌انگیز انگلیسیون (دیوان تفتیش عقاید) که چند قرن پیاپی اروپای مسیحی را به کشتارگاهی تبدیل کرد و مردمان را گروه گروه به شکنجه‌گاه‌ها و سیاه‌چال‌ها و شعله‌های آتش و چوبه‌های دار می‌سپرد که پاپ اعظم در مورد مشروعیت همه آنها از جانب عیسی مسیح فتوای شرعی صادر کرده بود، جلوه دیگری از فجایعی است که به نام خدا انجام گرفته است. تنها در انگلیسیون اسپانیا طبق آمار خود کلیسا ۳۱/۹۱۲ نفر به نام زندیق و مرتد و منافق زنده زنده در آتش سوزانیده شدند. در جریان جنگ‌های صد ساله مذهبی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در قرون شانزدهم و هفدهم، شورای مذهبی هوگنوت‌ها رأی داد که تنها بریدن سر یک کاتولیک شایسته یک مومن واقعی نیست، بلکه باید اول زبان او را از حلقش بیرون کشید، بعد او را شش روز تازیانه زد، سپس گوشت‌هایش را غسل مالید و زنبوران و قوچان وحشی را به جانش انداخت، یا زخم‌هایش را بست و دوباره باز کرد و به آنها نمک پاشید، یا بدنش را طوری به بالا انداخت که از روی نیزه و شمشیر فرود آید، یا شکمش

را درید و در آن کاه و یونجه ریخت و آن را به جای آخور جلو اسبها گذاشت.

به حکایت سندی رسمی از اسناد دوران کشف امریکا که متن آن در سال ۱۹۴۱ در مکزیک منتشر شد کشیشان اسپانیائی به عنوان انجام یک وظیفه مقدس، نوزادان خانواده‌های بومی مکزیکی را اول غسل تعمید مسیحی می‌دادند و بعد مغزشان را با سنگ می‌کوفتند تا آنها را از خطر کافر شدن بعدی در آغوش مادران‌شان نجات داده باشند. به موازات آنچه در جهان مسیحیت می‌گذشت، جهان اسلام نیز صحنه کشتارها و بی‌رحمی‌هایی به همان اندازه وحشیانه و به همان اندازه نفرت‌انگیز بود، با این تفاوت که این بار بهانه آدم‌کشی «حفظ بیضه اسلام» بود و نه ایمان مسیحی. محمود غزنوی که هفده بار به نام صدور اسلام ولی با هدف واقعی غارت بتکده‌های ثروتمند هندوستان بدان سرزمین حمله برده و پس از کشتارهای وحشیانه به غزنین بازگشته بود، درباره حمله خود به ری، به خلیفه بغداد نوشت:

سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المومنین دانسته باشد که چون باطنیه شهر ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند، این بنده با سپاهیان بر سر آنها تاختم و چون تسلیم شدند کار ایشان را به فقها گذاشتم و آنان چنین فتوا دادند که قتل و قطع و نفی همه آنها واجب است، و من در اجرای این فتوا زنادقه و بواطئه و دیلمیان را به لشکریان ترک واگذاشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکنند و به اندک روزگار زمین عراق را از بدمذهبان پاک کردم به توفیق خدای عزوجل.»

تیمور گورکانی که قرآن را از بر داشت و بدین فخر می‌کرد که حتی شأن نزول بسیاری از آیات آن را می‌داند، در قتل‌عام‌هایی که در ایران به نام اسلام و نه به نام جهان‌گشائی اسلام

انجام داد چهارصد هزار نفر را سر برید و از سرهایشان منازها ساخت، و هر بار خداوند را از این که توفیق چنین طاعتی را بدو مرحمت فرموده است سپاس گفت. در جریان جنگ‌های شیعه و سنی ایران عصر صفوی و امپراتوری عثمانی، هر بار که طرفین عزم جنگ کردند شیعیان عثمانی را به امر سلطان عثمانی و سنیان ایران را به فرمان مرشد کامل صفوی، «قربتا الی الله» سر بریدند، به طوری که تنها در یک مورد چهل هزار شیعه آناتولی و سی هزار سنی ساکن تبریز گردن زده شدند، به همان صورت که در جریان جنگ‌های صلیبی در یک روز دوازده هزار اسیر مسلمان را به فرمان ریچارد شیردل «شهبسوار کلیسا» و دوازده هزار اسیر مسیحی را به امر صلاح الدین ایوبی «شیر مرد اسلام» در نبرد بیت المقدس گردن زده بودند. در تبریز در عرض دو شبانروز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را به جرم سنی بودن به فرمان شاه اسماعیل شکم دریدند، و به موازات آن استخوان‌های مردگان را از قبرها بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند. در دوران همین «مرشد کامل» مجازات‌های دیگری برای «دشمنان آل علی» ابداع شد که در حکومت همه جانشینان او ادامه یافت، و از جمله آنها، چنان که جهانگردان متعدد خارجی در نوشته‌هایشان آورده اند، گچ گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح، زنده پوست کردن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گداخته انداختن، و به جای خمپاره در لوله توپ گذاشتن بود.

... و در هیچ یک از این احوال، مجتهدان عظام و مراجع عالی‌قدر تقلید نه تنها موردی

برای اعتراض نیافتند، بلکه اهتمام ذات‌های اقدس ملوکانه را در تقویت «بیضه اسلام»

شایسته کمال تقدیر نیز دانستند.

در آغاز قرن خود ما، حاج سیاح جهانگرد آزاداندیش ایرانی، در خاطرات خودش نوشت: «امروزه «بابی‌کشی» تبدیل به کار پرمفعتی شده است. هر کسی که ملاها بگویند بابی است کارش ساخته است، زیرا که توقعات آنها را آن طور که می‌خواستند بر نیاورده است. تحت این عنوان چه خانواده‌ها از میان رفتند و چه سرها بر باد رفت و حکام چه دخل‌ها کردند و حکام شرع چه پول‌ها به جیب زدند، در حالی که همه اینها فقط تهمت بود و بس. همین قدر که می‌گفتند کسی بابی است، حجت الاسلام دستور می‌داد که گفتگو ندارد، ببرید آسوده‌اش کنید.»

و در سال‌های پایانی همین قرن، نماینده تام‌الاختیار امام زمان که این بار بر مسند ولایت فقیه نشسته بود فتوا داد که: «قرآن می‌گوید: بکشید، بزنید، حبس کنید. شما فقط همان طرفش را گرفته‌اید که به اصطلاح شما رحمت است. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیر المومنین اگر قرار بود مسامحه کند شمشیر نمی‌کشید تا ۷۰۰ نفر را یکدفعه بکشد. با محاکمه و زندان کار درست نمی‌شود و این عواطف کودکانه بر قانون خرد نیست.» (روح الله خمینی «دهه فجر»، ۱۴ بهمن ۱۳۶۳). و هم او، در مراسمی دیگری به مناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام (۳۰ آذر ۱۳۶۳) تأکید کرد که:

«مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام الله علیه هم مهلت می‌دادند به همین ترتیب عمل می‌کرد که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد.<sup>۱</sup> این اشخاص که گمان می‌کنند که حضرت عیسی اصلاً سر این کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد

۱- شاید این توضیح لازم باشد که «حضرت نوح علیه السلام» طبق آنچه در تورات درباره او روایت شده و در قرآن نیز عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است نه هیچ‌وقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.

می‌کنند، برای این که پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ می‌کند که مردم را نجات بدهد. همان طور که امام‌های ما هم همه جندی (سرباز) بودند، با لباس سربازی به جنگ می‌رفتند، همه آدم می‌کشتند.<sup>۱</sup> آنانی که می‌گویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدم‌کشی بکند اسلام را نمی‌فهمند. قرآن می‌گوید جنگ جنگ، یعنی کسانی که تبعیت از قرآن می‌کنند باید آن قدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هر ملتی در هرم حیطی که هست. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید و آیات قتال را نمی‌خوانید؟



مسئله جبر و تقدیر، آن طور که در آئین‌های توحیدی سامی عرضه شده است (و در صفحات گذشته نمونه‌های متعددی از برداشت‌های هر سه کتاب توحیدی را در ارتباط با آنها خواندید) برای هر انسان آموزش‌دیده جهان امروز و به خصوص جهان فردا، مسئله‌ای در حد اعلی سؤال برانگیز است، به همان طور که در طول قرون گذشته نیز برای بسیاری از پیروان این مذاهب سؤال برانگیز بوده است، و به همان سان که در تمام تاریخ ایران اسلامی برای فرهنگ ایرانی سؤال برانگیز بوده است. ژول لابوم اسلام‌شناس قرن نوزدهم فرانسه، ۱۱۴ آیه قرآنی را استخراج کرده است که به موجب آنها از کوچک‌ترین امور مربوط به زندگی آدمیان، چه آنها که به صورت مسائل روزمره دارند و چه آنها که به امور درازمدت زندگی و مرگ آنان مربوط می‌شوند دقیقاً بدان سان می‌گذرد که پیشاپیش برای آنان خواسته شده است و اگر

۱- در این مورد نیز باید یادآوری شود که در میان دوازده امام اول شیعه، به جز علی و حسین، دو امام اول و سوم، هیچ یک از ائمه دیگر نه جندی بودند، نه در عمر خودشان به جنگ رفتند و نه آدم کشتند. امام دوازدهم نیز اصولاً یا به هیچ میدانی نگذاشت تا آدم‌کشی شرعی کرده باشد یا نکرده باشد.

زمین و زمان بخواهند مثقالی در آن پس و پیش نمی‌شود. در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم، اسلام‌شناس آلمانی، فرانتس بوهل در ارتباط با قانون جبر مطلق که آئین‌های توحیدی یهودی ارائه کرده‌اند، نوشت: «اگر واقعاً خدائی وجود دارد، و اگر این خدا واحدی است، در این صورت همه چیز در اختیار اوست، و اگر چیزی به نام شر در روی زمین وجود دارد نمی‌باید گفت که او اجازه آن را داده است، بلکه می‌باید گفت که او خود آن را خواسته است. و خدائی که خودش شر را خواسته باشد خدائی ناپذیرفتنی است. این عذر بدتر از گناه که شر کیفی است که به خاطر نافرمانی آدم و حوا در بهشت نصیب فرزندان آدم شده است مشکلی را حل نمی‌کند، زیرا اگر آدم گناه نخستین را مرتکب شد، برای این بود که خدا خود اجازه آن را داده بود، و بنابراین خودش آن را خواسته بود. در این صورت این چه جور خدای مقتدر و عادل و رحیمی است که خواسته است آفریده او مرتکب گناه بشود تا وی را از بابت آن مجازات کند؟ آیا صحیح‌تر نیست که این خدا بپذیرد که عامل اصلی نابسامانی‌های مادی و نابسامانی‌های معنوی در روی زمین خود او است؟»

پژوهشگری فرانسوی از این ارزیابی نتیجه می‌گیرد که:

«هنگامی که خدا پیشاپیش به جای انسان تصمیم بگیرد و راه او را دقیقاً مشخص سازد، و تمام اختیارات بشری بدین محدود شود که او امر صادره را دریافت کند و اعمال خود را با آنها منطبق سازد، الزاماً عقل و شعور بشری محکوم به زوال می‌شود، و این درست همین چیزی است که در مذاهب توحیدی انجام گرفته است، یعنی به همان نسبت که تعصب افراد زیادتر شده، شعورشان کاهش یافته است» (ژرالد مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

محققان متعددی متذکر شده‌اند که این نحوه برداشت، از مشخصات بنیادی فرهنگ

سامی است و پیش از کتاب‌های توحیدی نیز شواهد آن را در اسطوره‌های مذهبی سایر اقوام سامی بین‌النهرین (اکدی، کلدانی، بابلی، آشوری) می‌توان یافت. از جمله این اسناد لوحه مکشوفه در کاوش‌های باستان‌شناسی سال ۱۹۷۵ در «ابل» (تل مردیخ کنونی در سوریه) متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد است که به موجب آن مردوخ، خدای بزرگ، در آغاز هر سال آن قسمت از سرنوشت هر فرد بشری را که به آن سال مربوط می‌شود به فرزندش «نبو» دیکته می‌کند و وی نیز آن را در لوحه مخصوص به نام لوح محفوظ به ثبت می‌رساند. خوشبختی و بدبختی آدمیان و بیماری یا تندرستی آنان در طول سال، و موفقیت‌ها یا ناکامی‌های آنان، و کلیه امور روزمره دیگرشان، همه از مسائلی است که در این لوح محفوظ ثبت است. اضافه بر این مردوخ اختیار تعیین مدت عمر آدمیان را نیز به فرزندش نبو داده است، و تاریخی که او برای پایان عمر هر کس معین می‌کند، امکان کم و زیاد شدن ندارد.

در طول همه قرون اسلامی، تلاش‌های بی‌وقفه‌ای از جانب مفسران و محدثان و راویان مذهبی عالم اسلام صورت گرفته است تا تناقض آشکار میان این دو نظریه قرآنی را که از یک سو سرنوشت هر فرد آدمی پیشاپیش رقم زده شده و هر آنچه می‌اندیشد یا انجام می‌دهد قبلاً برای او مقرر شده است، و از سوی دیگر وی باید بابت آنچه کرده است جواب پس بدهد و همه آنها در روز حساب در ترازوی او گذاشته شود، به نحوی از انحاء توجیه کنند، و خود این واقعیت که هر بار مفسر تازه‌ای به دنبال مفسران پیشین بدین تلاش پرداخته است نشانی بر این است که تلاش مفسران قبلی چندان قرین موفقیت نبوده است.





وجه مشترک دیگر هر سه آئین توحیدی سامی، عبودیت مطلق است که در آنها خدا از بندگان خود طلب می‌کند و این عبودیت را رکن اصلی ایمان آنان می‌شمارد. در نتیجه به همان نسبت که در این هر سه آئین خدایان مقتدرتر می‌شوند آدمیان بیشتر به مقام بندگانی ناتوان و بی‌اختیار تنزل می‌یابند. در تورات، و به دنبال آن در انجیل و در قرآن، خداوند آدم را بنده سر به راهی می‌آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد، به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار می‌دهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند، و مار (شیطان) آشکارا به حوا می‌گوید که اگر خدا شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است بدین خاطر است که با خوردن این میوه مانند خود ما امکان معرفت نیک و بد را خواهید یافت این چیزی است که مورد پسند او نیست. درست هم به همین جهت که آدم و همسرش با خوردن میوه ممنوع قدرت تشخیص و تعقل پیدا می‌کنند خداوند آنها را از بهشت بیرون می‌راند و انواع دردها و بیماریها را در روی زمین نصیب خود آنان و تا ابد الابد نصیب همه بازماندگان شان می‌کند. آنچه از هر سه کتاب آسمانی در این مورد نتیجه‌گیری می‌شود این است که بشر نه حق این را دارد که آزادانه فکر کند و تشخیص بدهد، و نه چنین تشخیصی اصولاً برایش حاصلی دارد، زیرا به هر حال نمی‌توان سرنوشتی را که برای او تعیین شده است تغییر دهد. آنچه وظیفه او است اطاعت بی چون چرا از خواست تقدیر است، زیرا «کوزه از کوزه‌گر نمی‌پرسد که چرا مرا چنین ساختی و چنین نساختی.» ضوابط اخلاقی در این راستا در برابر ضابطه عبودیت مقام بسیار پایین‌تری دارند. مثلاً پیغمبران تورات می‌توانند دزد یا دیوث یا زناکار یا دروغگو و یا متقلب باشند و با این همه همچنان پیامبران و برگزیدگان خدا شناخته شوند، به شرط این که اگر یهوه از یکی از آنان خواست که فرزند یگانه‌اش را برای او قربانی کند بی چون و چرا این

کار را بکند، اگر از دیگری خواست که به خاطر شرطبندی یهوه با شیطان رضایت دهد که کلیه فرزندانش بمیرند و کشتزارهایش آتش بگیرد و خودش با هزار و یک بیماری خاکسترنشین شود، همه اینها را بی‌گفتگو بپذیرد و همچنان شکرگزار او باشد، و اگر از پیغمبر دیگری خواست که به مدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش که بمالد، چنین نانی را با اشتیاق بخورد و بابت این روزی آسمانی به درگاهش دعا کند.

در اسلام بر این تسلیم بی‌قید و شرط تأکید باز هم بیشتری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آن اند. اهمیت عبودیت را در ساختار ایدئولوژیک اسلام از اینجا می‌توان قیاس گرفت که اسامی خاص فراوانی اصولاً با پیشوند «عبد» آغاز می‌شوند، در صورتی که چنین نوع اسامی را در هیچ آئین دیگری نمی‌توان یافت. حتی پدر خود محمد عبد الله نامیده می‌شود، و آن هم در زمانی که هنوز الله خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است. به قول روزه آرنالدز استاد کلژ دو فرانس: «چهارده قرن پیش سواران الله از صحرای سوزان عربستان به دنیای کهن سرازیر شدند، ولی این بار به خلاف مهاجمان پیشین اینان حامل مذهب تازه‌ای بودند که در آن برای نخستین بار خداوند به صورت مستقیم فرمان می‌داد و داوری می‌کرد و از بالا به حکومت می‌پرداخت، و در این حکومت تنها چیزی که از بندگان او خواسته می‌شد، تسلیم بی‌چون و چرا به اراده او بود، چیزی که دقیقاً معنی اسلام (تسلیم) است.»



تزریق عقیده گناه در نهاد انسان مذهبی از دیگر ویژگی‌های آئین‌های توحیدی سامی

است، که نظیر آن را در آئین‌های توحیدی مصری و ایرانی و در مذاهب غیر توحیدی نمی‌توان یافت. این عقیده گناه به ویژه در دو آئین یهودی و مسیحی همواره به صورت عامل فشاری از جانب کنیسه و کلیسا در راه تحکیم سلطه آنها به کار گرفته شده است. فرد مومن باید بپذیرد که اساساً گناهکار به دنیا آمده است، زیرا قسمتی از بار گناهی را که نخستین پدر و مادر او با نافرمانی در برابر خداوند و خوردن میوه ممنوعه او مرتکب شدند بر دوش دارد، هرچند که عیسی مسیح در مقام فرزند خداوند کوشید تا این گناه را به قیمت مرگ خود در روی صلیب برای آدمیان خریداری کند.

در تورات آمده است که: «خدا به حوا گفت اکنون که نافرمانی کردی رنج و آلت را بسیار افزون گردانم و با درد فرزندان خواهی زائید و شوهرت بر تو حکومت خواهد کرد، و به آدم گفت چون که سخن زوجهات را شنیدی پس به سبب تو زمین ملعون شده است و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و خار و خس برایت خواهد روئید و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک باز گردی که از آن گرفته شدی» (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۶-۱۹). در انجیل، پائولوس اصولاً نوع زن را مسئول رانده شدن مرد از بهشت می‌داند و از بابت این گناه زنان را موظف بدین می‌شمارد که پیوسته زیر دست شوهران‌شان باشند. قرآن نیز، به پیروی از تورات، تأکید می‌کند که: «پس به آدم و زوجه‌اش گفتم که از بهشت بیرون روید، و از این پس بعضی از شما بعضی دیگر را دشمن خواهید بود و زمین برایتان تا به هنگام مرگ پناهگاهی موقتی خواهد بود» (بقره، ۳۶).

البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع‌کننده‌ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که

فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و به فرض آن هم که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل‌های بعدی آنها بابت گناه این پدر و مادر ساده‌لوح جواب پس بدهند؟



در مذاهب توحیدی یهودی، عادتاً خدا از بندگان خود نمی‌خواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیداً می‌خواهد که از او بترسند، و بر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمه توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است: «از من بترس، زیرا که من یهوه، خدائی مهیب و ترسناک هستم» (سفر لاویان، باب نوزدهم، ۱۴ و ۳۲)، «از من بترس و مرا عبادت کن و به نام من قسم بخور» (سفر تثنیه، باب ششم، ۱۳)، «یهوه خدای تو، از تو می‌خواهد که از او بترسی و او را به تمامی دل و جان خودت اطاعت نمائی» (سفر خروج، باب بیستم، ۷)، «ابتدای حکمت ترس از یهوه است، و انتهای آن نیز ترس از یهوه است» (امثال سلیمان، باب نهم، ۱۰)، «خوشا به حال آن کس که از مهابت خداوند می‌ترسد» (مزامیر داود، ۱۱۲ و ۱۲۸)، «... و سلیمان به حضور یهوه دعا کرد که به هرکس از ما یاری ده تا در تمام روزهایی که بر روی زمین پدران خود زنده باشد از تو بترسد» (کتاب اول، پادشاهان، باب هشتم، ۴۰، کتاب دوم تواریخ، باب ششم، ۳۱).

در همین زمینه در انجیل آمده است: «خداوند می‌فرماید که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید» (نامه پائولوس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ۱)، «هرکس که بیشتر از خدا بترسد نزد او مقبول‌تر است» (اعمال رسولان، باب دهم، ۲۵)، «خدا را آن طور که مقبول است عبادت کنیم، یعنی از او بترسیم و احترامش بگذاریم، زیرا خدا

آتشی است که می‌سوزاند» (رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، ۲۸ و ۲۹)، «عمر خود را در روی زمین با ترس از خدا بگذرانید تا پس از مرگ به خوبی داوری شوید» (رساله اول پطرس رسول، باب اول، ۱۷)، «مغرور مباش، بلکه بترس» (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۲۰)، «ای خداوند، اکنون که زمان داوری مردگان است وقت آن است که خادمان خود یعنی آنهایی را که از تو ترسیده اند پاداش بدهی» (مکاشفه یوحنا، باب یازدهم، ۱۸).

در قرآن به نوبه خود، با شباهتی بسیار به تورات، آمده است که: «خداوند فرمود از من بترسید زیرا که خدائی یگانه هستم» (نحل، ۵۱)، «از خدا بترسید، آنچنان که باید از او ترسید» (آل عمران، ۱۰۲)، «مومنان آنانی هستند که چون نام خدا آید دل‌هایشان لرزان شود» (انفال، ۲)، «تا بتوانید از خدا بترسید» (تغابن، ۱۶)، «آنان که از خدایشان در نهان بترسند اجری بزرگ خواهند داشت» (ملک، ۱۲)، «بشارت نیکو ده آنهایی را که چون یاد خدا کنند دل‌هایشان از ترس بلرزد» (حج، ۳۵)، «از خدا بترسید، زیرا او بر هر آنچه می‌کنید آگاه است» (حشر، ۱۸)، «از من بترسید تا نعمت خود را بر شما تمام کنم و به رستگاری راه یابید» (بقره، ۱۵۰).

نظیر مورد جبر و اختیار، در این مورد نیز میان توحید یهودی و توحید ایرانی اختلافی بنیادی وجود دارد، زیرا که در آئین‌های ایرانی هیچ جا سخن از ترسیدن از خدا به میان نمی‌آید و آنچه اهورا مزدا از آفریدگان خود می‌خواهد این است که از راه پندار و گفتار و کردار خود دوست و یاور او باشند. بخشی از گاتا‌های سی و یکم زرتشت این اصل بنیادی را به روشنی ارائه می‌کند: «اهورا مزدا، سرآغاز و سرانجام همه چیز، پدر منش پاک و آفریننده راستی و داور دادگر، شکوه خسروانی خود را همراه با رسائی و جاودانگی و راستی و شهرپاری

و پاک‌منشی به آن کس می‌بخشد که در اندیشه و کردار نیک دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که در گفتار و کردار خویش راستی و درستی و نکوئی را پشتیبان باشد.»

این دوگانگی برداشت‌ها در میان اندیشه سنتی ایران ماقبل اسلام و ایران مسلمان در ارتباط با نوع رابطه انسان و خدا و در زمینه حدود اختیار آدمی در ارتباط با آفریدگار او، خمیرمایه اصطکاک هزار ساله فرهنگ پارسی با فرهنگ مذهبی سامی است که قبلاً از آن سخن رفت.



با همه بالا نشینی و قدرتمندی خدایان توحیدی، و با آن که آدمیان در همه شرایط آفریدگان بی‌اختیار و سر به فرمان آنان بیش نیستند، همین خدایان احتیاج مبرمی بدین دارند که همین آفریدگان بی‌اختیار پیوسته زبان به حمد آنان داشته باشند و عرض شکرگزاری کنند و بر عبودیت خویش تأکید گذارند، و به تعبیر یک صاحب‌نظر ایرانی «به طور دائم چشم به راه درود و تعظیم مخلوق خویش و مراقب وردها و دعا‌های آنان در کنیسه‌ها و کلیساها و محراب‌ها باشند، از کوتاهی‌های این مخلوقات ذره‌بینی خود که انسان نام دارند خشمناک شوند و بر آنان سنگ و آتش فرو ریزند، و به تملق و تکریم آنها شادمان شوند و مائده آسمانی به پاداش‌شان بفرستند» (جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین یهود). یهود، خدائی که تفاخر می‌کند که خدای زمین و آسمان است و بزرگ‌تر از او خدائی نیست در کتاب آسمانی خود به قوم برگزیده خویش شکایت می‌کند که: «خیال می‌کنید من نمی‌فهمم که بره نرینه تندرست خودتان را برای خود نگاه می‌دارید و بره کور و لنگ و بیماری

را برای من قربانی می‌کنید که اگر آن را به حاکم خودتان هم هدیه بدهید از شما نخواهد پذیرفت؟ چه شده است که احترام مرا که این قدر عظیم و مهیب هستم نگاه نمی‌دارید؟» و «الله»، خداوند کتاب آسمانی دیگر تصریح می‌کند که جن و انس را تنها برای آن آفریده است که او را ستایش کنند، همچنان که کشتی‌ها را برای آن ساخته است که مردمان هنگام سوار شدن بر آنها شکر نعمتش را به جای آورند، و وقتی زکریا در عالم سالخوردگی و بی‌فرزندی به درگاه او خاضع و خاشع می‌شود، خداوند به پاداش همسرش را که نازا است اجازه بارداری می‌دهد و یحیی پیغمبر را به او عطا می‌کند (انبیاء، ۹۰).



اعتقاد سنتی پیروان آئین‌های توحیدی بر این که رفتن به راهی که مذهب آنان بر ایشان تعیین کرده است آنها را به بهشت می‌رساند و نرفتن بدان دوزخ و شعله‌های آتش آن را به دنبال می‌آورد، اگر در درازای قرون بهشت را برای مومنین تضمین نکرده باشد قدرت و حاکمیت و ثروت فراوان برای کارگردانان کلیسا و مسجد تأمین کرده است، زیرا این اعتقاد در طول همه این قرون مطمئن‌ترین وسیله اعمال نفوذ دستگاه‌های مذهبی برای بهره‌گیری از بیم و امید میلیون‌ها و میلیون‌ها پیروان این مذاهب قرار گرفته است.

ولی این نحوه بهره‌برداری از مذهب درست به همین دلیل پیامدهای منفی بسیار را به دنبال آورده و زبان‌های سنگینی را چه در زمینه مادی و چه در راستای معنوی برای جوامع بشری در بر داشته است. تا آنجا که به تاریخ مربوط می‌شود، مسلمانان و مسیحیان بی‌شماری در طول قرون یکدیگر را با این اعتقاد کشته اند که با کشتن دشمنان خدا می‌توانند بهشت

آن جهان را با اطمینان بیشتری برای خود خریداری کنند، و اتفاقاً این دشمنان خدا درست همان‌هایی بوده‌اند که با آنها خدائی مشترک و پیامبرانی مشترک و قوانین مشترک داشته‌اند، و تازه به همین جنگ مسیحی و مسلمان اکتفا نکرده‌اند بلکه مسیحیان مسیحیانی دیگر و مسلمانان مسلمانانی دیگر را نیز بی‌دریغ و بی‌رحمانه کشته‌اند تنها بدین جهت که گروهی از آنان کاتولیک و گروهی دیگر پروتستان، یا گروهی سنی و گروهی دیگر شیعه بوده‌اند. البته آنچه اینان را واقعاً رویاروی همدیگر قرار داده بیش از آن که خود خدا باشد، نمایندگان تام‌الاختیار او در روی زمین بوده‌اند که وکالت‌نامه‌هایشان را خودشان تنظیم و خودشان امضا کرده بودند. آنچه آن‌ها آرنولد توین‌بی جنگ خدا با خدا می‌نامد در عمل جنگ گروهی از نمایندگان خدا با گروهی دیگر از این نمایندگان بوده است، که هر دوی آنها شهادت نقد را در بهای بهشت نسبی به مومنین فروخته‌اند. یکی از تازه‌ترین نمونه‌های این سودای نقد و نسبیه را در همین سال‌های در شهادت‌طلبی صدها هزار نوجوانی می‌توان یافت که از کلاس‌های درس جمهوری اسلامی به روی مین‌های اسلامی آن سوی مرز فرستاده شدند، و چنان که در اجساد آنان دیده شد، همگی کلیدهای مارک **Made in Taiwan** بر گردن داشتند تا به محض شهادت با این کلیدها درهای کاخ‌های اختصاصی خود را در بهشت به روی خویش بگشایند، کاخ‌هایی که طبق حدیث موثقی که از امام جعفر صادق به آیت الله دستغیب شیرازی، شهید محراب، و از آیت الله دستغیب به این جوانان رسیده بود شش دانگ به ایشان واگذار شده بود: «رسول خدا صلی اله علیه و آله فرمود که هر شهید را قصری نصیب است در بهشت، از لولو، که در آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ، و در هر خانه هفتاد حجره است از زمرد سبز، و در هر حجره هفتاد تخت است و بر هر تختی هفتاد فرش، و بر هر فرش



حورالعینی نشسته است با هفتاد خوان طعام در برابر که در هر خوان آن هفتاد قسم طعام است، و خدای تعالی چنان قوتی به شهید می‌دهد که از همه اینها به تمام و کمال بهره می‌برد». و اگر خود آیت الله حساب نکرده بود، احتمالاً این جوانان ریاضی‌خوانده پیش از شهادت حساب کرده بودند که بر مبنای این حدیث موثق اندکی بیش از ۲۴ میلیون حورالعین در مالکیت اختصاصی هر یک از آنها قرار خواهند گرفت.

... و در آنجا که به اصول اخلاقی و معنوی ارتباط می‌یابد، این منطق نکوکار بودن در مقابل مزد گرفتن منطقی است که اگر می‌تواند ویرانگر اخلاق باشد مسلماً نمی‌تواند سازنده آن باشد. سال‌ها پیش اینشتاین در کتاب معروف خودش «جهان، آن طور که من می‌بینم» در این باره نوشت: «اگر عامل تعیین‌کننده رفتار بشر در این جهان تنها بیم از کیفر یا امید پاداش در جهان دیگر باشد شرایط حاکم بر جامعه بشری ما شرایطی ترحم‌آور خواهد بود»، و در قرن پیش از او متفکر سرشناس فرانسوی، امیل فاکه، در همین باره نوشته بود: «اسطوره پاداش یا کیفر آن جهانی ویران‌کننده همه موازین اخلاقی این جهان است، زیرا که کسی که تنها بدین کیفر و پاداش وابسته باشد، خوبی را به خاطر خوبی و اخلاق را به خاطر اخلاق نمی‌جوید، بلکه صرفاً آن را معامله‌ای به حساب می‌آورد که در آن اخلاق داشتن معامله‌ای سودمند است و اخلاق کالائی است که می‌تواند به خرید و فروش گذاشته شود.»

در این معامله، عادتاً اجازه تقلب به طرفین داده نمی‌شود، همچنان که در قزوین امام‌زاده‌ای که نیاز دریافت داشته ولی کارگشائی نکرده است امام‌زاده بی‌غیرت نام می‌گیرد. در جهان مسیحیت نیز به قدیسان هشدار داده می‌شود که قبول این قداست از جانب مومنین مستلزم این است که آنان نیز به تعهداتی که در این باره دارند عمل کنند. فوستل دو کولانژ،

تاریخ‌نگار قرن نوزدهم فرانسه، در ارتباط با این قرارداد سنتی نمونه‌های جالبی ارائه می‌کند:

«سن کلومبان قدیس مسیحی قرون وسطی، هنگامی که مقبره قدیس بزرگ قرن سوم، سن مارتین را پس از انجام مراسم دعا و نیایش ترک گفته و عازم بازگشت به خانه خود بود متوجه شد که در غیاب او دزدان به خانه‌اش دستبرد زده اند. با اوقات تلخی به مقبره سن مارتین بازگشت و بانگ برداشت که: خیال می‌کنی آمده بودم در کنار استخوان‌های تو دعا کنم برای این که مالم را بدزدند؟ و اعتقاد عمومی بر این بود که اندکی بعد سن مارتین معجزه کرد و دزد پیدا شد و صاحب مال و اموال گم شده خویش را باز یافت. در کلیسای سن کلمب پاریس نیز اتفاق مشابهی افتاد. کشیش متولی کلیسا به کنار ضریح قدیس رفت و گفت: سن کلمب، درست گوش کن که چه می‌گویم: اگر هر چه زودتر همه آنچه را که از این کلیسا دزدیده شده است برنگردانی، در کلیسای تو را خواهیم بست و دیگر هیچ احمقی نذر و نیاز برایت نخواهد کرد، و این بار نیز فردای این هشدار همه اشیاء دزدیده شده پیدا شد، زیرا که در عالم قدسین نیز هر چیزی حساب و کتابی دارد، و تابع قانون بده و بستان است. حتی پادشاه بسیار روشنفکر و کاتولیکی چون لوئی چهاردهم نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده، زیرا که پس از دریافت خبر شکست سربازانش در مالپلاکه، در هیئت وزیرانش با لحنی ملامت‌آمیز گفت: «به نظرم خدا آن کارهایی را که برایش کرده ام فراموش کرده است!»

نحوه انجام معامله و نوع مزد دریافتی، در آئین‌های سه‌گانه توحیدی یهودی با یکدیگر متفاوت است: در نزد یهودیان، تا پیش از دوران اسارت بابل آنان این معامله نقداً و در همین جهان انجام می‌شد، زیرا که این آئین، با همه آسمانی بودن خود، هنوز با اندیشه جهان دیگری با بهشت و دوزخ آن آشنا نبود: «یهوه خدایت را عبادت کن تا من نیز نان و آب تو را

برکت دهم و بیماری را از تو دور کنم و تو را به پیری برسانم، و زنت را از سقط فرزند در امان بدارم، و زنبورها را بفرستم تا جمیع دشمنانت را از پیش رویت برانند» (سفرخروج، باب بیست و سوم) و اگر از من آنچنان که باید بترسی و فرائضم را به جا آوری، من نیز به تو زمین پر از نهرهای آب و چشمه‌سار و گندم و جو و انگور و انجیر و انار می‌دهم، زیتون و عسل هم می‌دهم» (سفر تثبیه، باب هشتم). ولی در دو آئین دیگر توحیدی دریافت پاداش به جهان دیگر موکول شده و کیفیت و کمیت آن نیز تغییر کرده است: «به آنهایی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم امر ما شدند، از جانب ما خطاب رسد که خودتان و همسران‌تان با شادمانی وارد بهشتی شوید که در آن جام‌های زرین و سبوهای شراب طاهر و طعام‌های لذیذ بر شما دور بگردانند و هر آنچه را که مورد علاقه دل‌ها و چشم‌هایتان باشد در اختیارتان گذارند» (زخرف، ۶۹ و ۷۰)، «و هر که از مقام کبریائی ما بهراسد او را دو باغ پاداش خواهد بود که در آنها انواع میوه‌ها است، از هر کدام دو نوع، و بهشتیان بر بسترهایی از حریر و استبرق تکیه می‌زنند و حوریانی به لطافت یاقوت و مرجان در کنار خود دارند که پیش از آن دست هیچ کس بدانان نرسیده است» (رحمن، ۴۶ به بعد)، «... و شرابی که طبعش چون کافور و طعمش چون زنجبیل است بدانان دور گردانند، و بر گرد چشمه‌ای که سلسبیل نام دارد پسرانی زیباروی باشند که پیوسته نوجوان اند و چون بدانان بنگری آنها را مانند مرواریدهای غلطانی خواهی یافت» (دهر، ۱۸ و ۱۹)، «و آنان که نمازهای خود را به طور مرتب به جای آورند فردوس برین را میراث خواهند برد» (مومنون، ۹-۱۱)، «... و همانا برای مومنین درهای بهشت گشوده است، و در آن سریرهایی است که بر آن تکیه زنند و میوه‌های فراوان بخورند و شراب گوارا بنوشند، و حوریان ماهرو بر گرداگردشان باشند، زیرا که ما همه اینها را در روز

حساب بدانان وعده داده بودیم» (ص، ۴۹-۵۴).

در این داد و ستد زمینی و آسمانی، بر مبنای سنتی که در نخستین آئین توحیدی بنیاد نهاده شده، درجه ایمان و اخلاص تقریباً هیچ جا با معیار اخلاق و عدالت سنجیده نمی‌شود، با معیار طول و عرض گنبد معبد یا کلیسا یا مرقدی که ساخته می‌شود، و اندازه طلائی که در تزئین آن به کار می‌رود، و تعداد گاوان و گوسفندانی که قربانی می‌شوند به سنجش گذاشته می‌شود. مثلاً سلیمان، پادشاه و پیغمبر نمونه، می‌تواند به روایت خود تورات برادرش را بکشد، کمر ملتش را در زیر بار کار اجباری و مالیات بشکند و عصیان‌های به جان رسیده مردم را به دست سربازان مزدور خود به خون بکشد، و هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه در حرم‌سرای خود داشته باشد که بسیاری از آنان پیروان خدایانی دیگر باشند و پیامبر برگزیده یهوه به خاطر چشم و ابروی این همسران برای هر یک از خدایان آنان پرستشگاهی بنا کند، و با همه اینها خداوند چنان از او راضی باشد که باد صرصر و جن و انس و مرغ و مور و ماهی را در زیر فرمانش گذارد و تخت شاهی او را بر دوش عفریتان امکان طی الارض دهد وصیت حکمت او را در آفاق بپراکند، همه اینها به خاطر این که این سلیمان معبدی به نام یهوه در اورشلیم به پا کرده است که شصت ذراع طول و سی ذراع ارتفاع دارد و سراسرش زرانودود شده است، و به هنگام گشایش‌اش صد و چهل هزار گاو و گوسفند به نام یهوه قربانی شده‌اند: و خانه خداوند که سلیمان بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود، و سلیمان داخل محراب را که طول و عرض و ارتفاعش بیست ذراع بود به طلای خالص پوشانید، و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آنها را به طلا پوشانید، و تمامی خانه را به طلا پوشانید و تمامی مذبح را نیز پیش روی محراب بود به طلا پوشانید و در

محراب دو کروبی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود و هر بال آنها پنج ذراع، و آنها را به طلا پوشانید، زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید، و به جهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون و آستانه‌ای به اندازه پنج صنوبر بود و آنها را دو تخته لنگه دوم نامید به طلائی که موافق نقش‌ها ساخته شده بود پوشانید» (کتاب اول پادشاهان، باب ششم).

در دوران کشف امریکا به دست اسپانیایی‌ها، در مدتی کمتر از یک قرن دو امپراتوری متمدن و ثروتمند آرتک و اینکا در مکزیک و پروی کنونی به دست تفنگداران اسپانیایی به کلی منهدم شدند و طبق آمار خود مورخان اسپانیا سی تا صد میلیون مردم بومی این سرزمین‌ها در بزرگ‌ترین ژنوسید تاریخ چنان قتل‌عام شدند که در پایان قرن بعد تنها یک میلیون نفر از آنان زنده مانده بودند، و با این همه، چون قسمتی از طلاهایی که از این کشتار به دست آمده و به اسپانیا فرستاده شده بود به مصرف طلاکاری کلیساهائی رسید که یا قبلاً در این کشور ساخته شده بودند و یا توسط پادشاهان و اشراف و کلیسا به نشان خلوص و ایمان مسیحی آنان ساخته شدند، پاپ اعظم به نمایندگی تام‌الاختیار عیسی مسیح از آنان اظهار رضایت کرد و نیمی از تمام سرزمین‌های کشف‌شده و آنهایی را که بعداً کشف می‌شدند به پادشاه اسپانیا و نیم دیگر را به پادشاه پرتغال بخشید و هر دوی آنها را لقب «پادشاه بسیار مسیحی» داد، همان مسیح که در انجیل از او نقل شده بود که: «هیچ کس نمی‌تواند هم بنده خدا باشد و هم بنده طلا.»

در همین جهان مسیحیت، در سال‌هایی که در «روسیه مقدس» عصر تزاری روستائیان محروم از حقوق مدنی هزار هزار در کشتزارهای خود جان می‌سپردند، کلیساهای ارتدکس

غرق طلا و جواهر شدند، همچنان که در دوران خود ما، رئیس جمهوری سرزمین افریقائی فقیری چون ساحل عاج که درآمد سرانه سالانه ساکنانش از روزی دو دلار تجاوز نمی‌کند، در ده سال پیش بزرگ‌ترین کاتدرال جهان را با وسعت ۹۰/۰۰۰ متر مربع و با گنجایش ۷/۰۰۰ جای نشسته و ۱۱/۰۰۰ جای ایستاده و ۳۰۰/۰۰۰ جای بیرون کلیسا و بزرگ‌ترین گنبد جهان با ۱۶۰ متر ارتفاع و ۷/۵۰۰ متر مربع آئینه‌کاری، در داخل پارکی به مساحت ۱۳۰ هکتار — سه برابر تمام وسعت واتیکان — با هزینه سیصد میلیون دلار در کشور خود بنا کرد، در حالی که در طول همان چهار سالی که ساختمان این بنای بی‌مصرف ادامه داشت به شهادت آمار سازمان ملل سیصد هزار زن و مرد و کودک افریقائی در مناطقی نه چندان دور از ساحل عاج از قحطی جان سپردند.

مسجد سلطان حسن دوم در کازابلانکا، به صورت بزرگ‌ترین مسجد جهان، با ۳۰۰ متر طول و ۱۰۰ متر عرض و ۶۰ متر ارتفاع و با بلندترین مناره اسلامی جهان که با احتساب دستگاه Laser بالای آن ۲۰۰ متر ارتفاع دارد یکی دیگر از همین نمونه‌ها است. این مسجد اسلامی که توسط یک کافر فرانسوی طراحی شده و به کارفرمائی مهندسان فرانسوی و با تکنولوژی اروپائی ساخته شده با مساحت ۲۰/۰۰۰ متر زیر ساختمان و سقف قابل باز شدن آن و صحن ۸۰/۰۰۰ متری آن و مساحت کلی نه هکتاری آن و با ۳۰۰/۰۰۰ متر مکعب بتون و ۴۰/۰۰ تن فولادی که در آن به کار رفته، از نظر مالی ششصد میلیون دلار هزینه برداشته است، در شرایطی که این پول می‌توانسته است به جای ساختمان این بنای مطلقاً غیر لازم در کشوری که بیش از یک‌هزار مسجد دیگر دارد، به مصرف اجرای طرح‌های بهداشتی و آموزشی و اجتماعی و اقتصادی بسیار ضروری‌تری در خود مراکش یا به مصرف کمک به گرسنگان و

قحطی‌زدگان کشورهای دیگر افریقائی که در همان سال‌های بنای این مسجد دسته دسته جان می‌سپردند رسیده باشد.

مورد کاملاً مشابهی را با همه این ویژگی‌ها در ایران ولایت فقیه در مورد آرامگاهی می‌توان یافت که این بار حتی به نام خدا نیز ساخته نشده، بلکه تنها به نام یکی از نمایندگان تام‌الاختیار او ساخته شده است و گزارش مربوط بدان را در روزنامه اطلاعات تهران (۱۶ اسفند ۱۳۷۱) می‌توان خواند. به موجب این گزارش مرقد و مصلاي امام خمینی در بهشت زهرا بنائی شامل ششصد هزار متر مربع فضای سرپوشیده، مساحت مسقفی به طول یک کیلومتر و عرض بیش از نیم کیلومتر است که نظیر آن را در هیچ یک از دیگر بناهای مذهبی جهان، چه اسلامی، چه مسیحی، چه یهودی و چه مذاهب «غیر توحیدی» نمی‌توان یافت. این «حرم مطهر» نه تنها بزرگ‌ترین بنای مذهبی جهان تشیع بلکه اصولاً بزرگ‌ترین بنای نوع خود در تمام جهان اسلام است، زیرا که وسعت آن از مجموع وسعت مرقد رسول اسلام در مدینه و مرقد‌های علی بن ابی طالب و حسین بن علی و موسی بن جعفر و علی بن رضا و محمد تقی و علی النقی و حسن عسکری یعنی هفت امام شیعه که آرامگاه‌های مجلی در خاک عراق و ایران دارند فراتر می‌رود.

شاید نیازی بدین یادآوری نباشد که این بار نیز، چون در زمان سلیمان پیغمبر و پادشاهان «بسیار مسیحی» اسپانیا و تزارهای روسیه مقدس، این مرقد و مصلاي مطهر با بودجه‌ای دو میلیارد دلاری در شرایطی ساخته شده است و می‌شود که دست کم یک سوم مردم ایران در زیر مرز فقر به سر می‌برند، و در بقیه جهان اسلام نیز که ولی فقیه مدعی رهبری آن بود روزانه هزاران کودک از گرسنگی و بیماری جان می‌سپاردند.

در همان زمان اعلام برنامه ساختن مصلاهی امام خمینی در بهشت زهرا یک نشریه فارسی چاپ آلمان حساب کرد که هزینه‌ای که بدین کار بی‌فایده و مطلقاً غیر لازم اختصاص داده شده می‌توانست به مصرف ساختمان یکصد بیمارستان، یا ده هزار مدرسه، یا چهل هزار خانه برای همان «مستضعفانی» رسیده باشد که رژیم «ولایت فقیه» با ادعای خدمت صادقانه بدانان بر مسند قدرت نشسته بود.

... و شاید بدین تذکر دیگر نیز نیازی نباشد که بر خلاف آن که مذاهب توحیدی جهان سامی معامله بر سر بهشت آن جهانی را قانون رایج حکومت این جهانی خود قرار داده اند، گرایش صادقانه آدمیان به آرمان‌هایی والا و فداکاری آنان در راه این آرمان‌ها، در حد قبول داوطلبانه و حتی مشتاقانه مرگ، هیچ وقت الزاماً با توقع پاداشی همراه نبوده است. در سراسر تاریخ مردمی بی‌شمار در راه دفاع از آب و خاک خود بی‌انتظار مزدی این جهانی یا آن جهانی کشته شده اند. هزاران شوالیه قرون وسطی با شعار جوانمردی و مردانگی داوطلبانه جان باخته اند و هزاران دیگر در دوران مشروعیّت جنگ‌های تن به تن (duel) به نام شرافت به استقبال مرگ رفته اند، و صدها هزار ژاپنی در طول تاریخ این کشور با انگیزه‌ای مشابه «هاراگیری» کرده اند، همچنان که در قرن ما میلیون‌ها کمونیست ضد مذهب و ضد خدا در انقلاب‌های کمونیستی روسیه و چین و دیگر کشورها، در حماسه‌هایی چون استالینگراد و لنینگراد، به خاک افتادند بی آن که هیچ کدام از آنها انگیزه رفتن به بهشت موعود داشته باشند، و در این میان تنها آئین‌های توحیدی بودند که در آنها الزاماً تقوی با بهشت معامله شده است، حتی اگر کسانی خود خواهان چنین سودا نباشند و چون عارف پارسی بگویند:



ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی‌خواهیم حور و جنت ای زاهد، بر تو باد ارزانی!



منطق دیگری که در جهان‌های «توحیدی» مسیحیت و اسلام مشکل آفریده این بوده است که اگر به جز مسیحیان به بهشت مسیحیت و جز مسلمانان به بهشت اسلام راهی نداشته باشند، تکلیف همه آنهایی که پیش از ظهور این دو آئین به جهان آمده و از جهان رفته اند چه می‌شود؟ از پیدایش نخستین انسان‌ها در روی زمین حدوداً سه میلیون سال و از پیدایش انسان‌های هوشمند *Homo Sapiens* که بشر امروزی در آنان ریشه دارد سی تا سی و پنج هزار سال می‌گذرد. اولین تمدن‌ها نیز پنج تا هفت هزار سال پیش شکل گرفته اند، در صورتی که از آغاز مسیحیت تنها دو هزار سال و از ظهور اسلام تنها هزار و چهارصد سال می‌گذرد. اگر هیچ‌کدام از آدمیانی که پیش از این دو هزار ساله در روی زمین زیسته اند راهی به بهشت نداشته باشند به چه دلیلی، و با چه مجوزی باید این راه را نداشته باشند؟ و تازه در میان آدمیان همین دو هزار ساله نیز، آنهایی که چون بومیان امریکائی یا استرالیائی یا مردم افریقای سیاه اساساً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده و با آنها آشنائی نداشته اند چرا باید تا ابد الابد در آتش دوزخ بسوزند یا در بی‌تکلیفی برزخ به سر برند؟ ویل کینگسلند متفکر امریکائی در کتابی که در ارزیابی همین معما نوشته است می‌پرسد:

«اگر با مرگ عیسی در روی صلیب گناهکارانی که بعد از او به جهان آمده اند یا می‌آیند رستگار شده اند تکلیف غارنشینان ماقبل تاریخ و بیابان‌نشینان و پیروان مذاهب قبل از مسیح — مذاهبی که در برخی از جهات همپایه و شاید هم عالی‌تر از مسیحیت بودند — چه می‌شود؟ آیا هیچ‌کدام از این میلیون‌ها آدم ماقبل مسیح نباید انسان محسوب شوند، و این

امتیاز باید به تنها کسانی تعلق گیرد که بر حسب اتفاق بعد از مرگ مسیح به دنیا آمده اند و به همین دلیل از بخت دستیابی به زندگی ابدی برخوردار شده اند؟»

حتی برای مومنان پر و پا قرص آئین‌های توحیدی چنین پرسشی به ناچار مطرح می‌شده است، و به ناچار صلحای آنها را به بندبازی‌های «فیلسوفانه» برای پاسخگوئی بدین پرسش وا می‌داشته است. نمونه‌ای از این بندبازی را در کمدی الهی دانته می‌توان یافت که در آن سخنور بزرگ و در عین حال بسیار مذهبی ایتالیائی نه حاضر است کسانی چون همر و بقراط و جالینوس و ابن سینا را که عمیقاً مورد احترام و علاقه اویند در آتش دوزخ بسوزاند و نه می‌تواند آنها را به خاطر مسیحی نبودن‌شان در بهشت جای دهد، و ناگزیر پناهگاهی به نام limbo برای آنان می‌سازد که در عین آن که در دوزخ جای دارند آتش دوزخ بدانان راهی ندارد.

در معتقدات اسلامی جائی برای چنین پناهگاه در درون دوزخ منظور نشده است، و به ناچار کسانی چون سقراط، با آن که آیت الله خمینی او را «فیلسوف توحیدی عظیم الشانی» دانسته است که «مردم را از بت پرستی و از شرک به خدا نفی کرد»، و چون افلاطون که از نظر همین آیت الله «معروف به توحید است و از بزرگان حکمت الهی است»، و چون فیثاغورث که «علم الهیات را از حضرت سلیمان نبی اخذ کرد» محکوم بدانند که چون دیگر کافران برای همیشه در آتش دوزخ بسوزند، ولو این که هیچ یک از آنان در دوران آئین‌های اساطیری خود اصولاً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده بودند.



مورد معجزه، که هر سه آئین توحیدی یهودی از آن به صورت گسترده‌ای بهره گرفته اند ولی در آئین‌های توحیدی غیر یهودی جایی ندارد. مانند اسطوره آفرینش موردی است که در آن این هر سه مستقیماً رویاروی جهان دانش قرار گرفته اند، زیرا قوانین کائناتی حاکم بر گردش میلیاردها کهکشان قوانینی چنان فراگیر و وابسته به پیوسته یکدیگرند که کمترین دگرگونی در یکی از آنها به حکم دور تسلسل نظم سراسر کائنات را بر هم می‌زند و دیگر نه زمینی باقی می‌ماند و نه آدمیانی که چنین معجزه‌ها را ببینند و از آنها عبرت گیرند. وقتی که فی المثل یوشع، شمشیرکش یهوه، با اشاره انگشت خود خورشید را در آسمان از حرکت باز می‌دارد تا فرصت بیشتری برای قتل‌عام فلسطینیان داشته باشد، از دیدگاه قوانین فراگیر کائناتی پیامد چنین معجزه‌ای این می‌تواند باشد که سراسر منظومه شمسی بر هم ریزد، و به دنبال آن نظم کهکشانی که منظومه شمسی ما جزئی از آن است به هم بخورد، و چنین اخلاقی به نوبه خود نظم کائناتی میلیاردها کهکشان دیگر را فرو پاشد، و همه اینها برای این که یوشع بن نون بتواند چند هزار مرد و زن و کودک فلک‌زده فلسطینی بیشتری را در ارض کنعان بکشد.

موضوع معجزه از همان آغاز حتی مورد مخالفت اندیشمندان بزرگ از خود مذاهب «توحیدی» بوده است که از زمره سرشناس‌ترین آنها می‌تواند از زکریای رازی و ابن سینا و بیرونی در جهان اسلام، اسپینوزا و نیوتن و فروید و اینشتاین در دنیای یهود، ولتر و داروین و نیچه و تقریباً همه بزرگان علم فلسفه چند قرن اخیر در جهان مسیحیت نام برد و تعبیر جالب رازی را به عنوان شعار مشترک آنها یادآوری کرد که داستان‌های معجزات را لالائی‌های مادر بزرگان لقب داده بود، یا گفته اینشتاین را که عنوان کردن چیزی به نام معجزه تمسخر و

تحقیر کلیه قوانین حاکم بر جهان آفرینش است و طرح آن در شأن هیچ مذهب واقعی نیست. ارزیابی دقیقی از موضوع معجزه را در دیکسیونر فلسفی ولتر که یکی از برترین دستاوردهای فلسفی و ادبی «قرن فروغ» اروپا است، می‌توان یافت:

«مفهوم یک معجزه نقض قوانین بنیادی و ابدی حاکم بر کائنات است که توسط خداوند وضع شده است، و چنین قانونی نباید و نمی‌تواند نقض شود. کسانی خواهند گفت که قانونی که خدا وضع کرده است می‌تواند توسط خود او نیز به حال تعلیق در آید. ولی برای چه خدائی که بر همه چیز دانا است قانونی را برقرار کند که می‌داند خودش آن را نقض خواهد کرد؟ دانائی مطلق او مطلقاً باید این ماشین عظیم را به کامل‌ترین صورت ممکن به حرکت درآورده باشد، و اگر احتمال آن وجود داشته باشد که در آن نقصی بروز کند باید وی پیشاپیش بر آن آگاهی داشته و این نقص را برطرف کرده باشد. وانگهی کارهای خدا می‌بایست دلیلی داشته باشد، و چه دلیلی می‌تواند وجود داشته باشد که وی برای مدتی نظم مستقر شده خود را بر هم بزند؟ در اینجا نیز کسانی می‌توانند بگویند که این کار به خاطر مصالح آدمیان انجام می‌گیرد. ولی در این صورت می‌باید این کار به خاطر منافع همه آدمیان انجام گیرد و نه به نفع چند آدم معین، یعنی این که آفریننده همه کائنات، گردش دستگاهی را که تمام جهان آفرینش او را در حرکت دارد، تنها به خاطر لطف خاصی که به چند موجود معین خود در گوشه‌ای از این جهان دارد، متوقف کند! و تازه اگر فرض کنیم که خدا خواسته باشد با اعطای امتیازاتی خاص گروه کوچکی از انسان‌ها را بر دیگران برتری دهد، چه ضرورتی دارد که برای این کار آن نظمی را که خودش برای همه زمان‌ها و برای همه مکان‌ها برقرار کرده است بر هم بزند، و تنها بدین منظور بر هم بزند که چند موجود ذره‌بینی خود را به حقانیت چند موجود

ذره‌بینی دیگرش متقاعد کرده باشد، یعنی بدان‌ها گفته باشد که من قوانینی را که به صورت ابدی و برای همه جهان آفرینش برقرار کرده بودم به تعلق در می‌آورم تا شاید از این راه آنچه خودم به انجام آن موفق نشدم انجام‌پذیر شود. چنین معجزنمائی بیش از آن که نشان قدرت خدا باشد نشان ضعف او است، و آنهایی که به خداوند نسبت معجزه می‌دهند در عمل بدو توهین می‌کنند، زیرا عملاً او را ضعیف و دم‌دمی می‌شمارند. حقیقت این است که اعتقاد به معجزه تحقیر خدا است.»

اتفاقاً خود آئین‌های سه‌گانه توحیدی نیز که می‌باید در این باره برداشت‌های واحدی داشته باشند، با هم توافق ندارند. مثلاً تلمود هر چهل معجزه‌ای را که در انجیل به عیسی نسبت داده شده است سحر و جادوی شیطانی می‌داند و می‌نویسد که عیسی بدین دلیل محکوم به اعدام شد که جادوگری می‌کرد، در صورتی که قسمت مهمی از معجزات منسوب به عیسی تکرار همان معجزاتی است که در خود تورات به پیامبران اسرائیل نسبت داده شده است. در جهان اسلام نیز، با آن که خود محمد مدعی معجزه‌ای نشده و قرآن دست کم در پنج مورد این موضوع را تأیید کرده است، بسیاری از فقیه‌های بزرگوار همچنان دو پا را در یک کفش کرده اند که نمی‌شود پیغمبران دیگر معجزات متعدد کرده باشند و پیامبر اسلام که بزرگ‌ترین آنها است معجزاتی زیادتر از همه آنها نکرده باشد.

در قرآن آمده است: «کافران می‌گویند چرا خداوند بر محمد آیات و معجزه‌ای نفرستاد؟ بدانان بگو که تنها وظیفه‌ای که تو داری ارشاد آنها و هشیار کردن‌شان است» (رعد، ۷)، «... و می‌گویند چرا بر محمد معجزه‌ای از خداوند نازل نمی‌شود؟ به آنان بگو که علم غیب تنها از آن خداوند است» (یونس، ۲۰)، «گفتند چرا معجزاتی از جانب خداوند بر او فرود نمی‌آید؟ ولی

آیا برای آنان این کتابی که ما برایشان فرستاده ایم کافی نیست؟» (عنکبوت، ۵۰)، «اینها می‌گویند که (محمد) قرآن را به خدا افترا بسته و این کتاب از خود او است. بدانان بگو اگر راست می‌گوئید شما هم ده سوره مانند آن از پیش خود بیاورید و هرکس را هم که بخواهید در این باره به یاری بطلبید، و اگر نپذیرفتند پس بدانید که قرآن از جانب خداوند نازل شده است» (هود، ۱۶ و ۱۷)، و اگر هم جن و انس جمع شوند نخواهند توانست نظیر این قرآن را فراهم آورند ولو آن که به کمک یکدیگر بیایند» (بنی اسرائیل، ۸۷)، و علی‌رغم این تأکیدهای صریح قرآن، ولی فقیه ایران در مقام سخنگوی همه کاسه‌های گرم‌تر از آشی که از زمان درگذشت محمد تا عصر ملا محمد باقر مجلسی شمار روزافزونی از معجزات را به محمد نسبت داده اند، در کشف الاسرار خود می‌نویسد:

«مرحوم مجلسی در کتاب حق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول الله نوشته است بدان که حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آن که مثل آن و زیاده بر آن را بر آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصا نمی‌توان کرد چنان که من خود زیاده از هزار معجزه او را در سایر کتب آورده‌ام. پس وارد می‌شود در بیان معجزات آن حضرت به طور تفصیل از قبیل زنده کرده مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد. و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد.»

البته فهرست این معجزات ناخواسته‌ای که پیامبر اسلام انجام داده و خود از آن بی‌خبر مانده است به همین‌هائی که آیت الله به عنوان نمونه آورده است محدود نمی‌شود، زیرا هزار

سال پیش از آن، شیخ مفید، فقیه قدر اول جهان تشیع، در «الکنت الاعتقادیه» خود که اساس عقیدتی مکتب شیعه دانسته شده است از معجزات دیگری چون ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان پیغمبر، و شکایت شتر بدو، و سلام آهو، و سخن گفتن بزغاله بریان، و عرض حال گرگ، و التماس سوسمار، و راه رفتن سنگ و موارد متعددی از همین روال نام برده بود. با این همه، آیت الله خمینی با نادیده گرفتن همه آنچه اندیشمندانی چون رازی و راوندی و بیرونی و ابن سینا در انکار معجزه و در رد ادعاهای کسانی چون شیخ مفید نوشته اند، در کشف الاسرار خود این انکار معجزه را تنها ترفندی از جانب بنیان‌گذاران آئین بهائی می‌داند که خود قدرت معجزه کردن نداشته اند و از همین جهت منکر آن شده اند:

«میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب خود به نام فرائد که آن را برای ترویج مذهب باب و بها نوشته منکر معجزه شده و کلام همه این یاوه‌سرایانی که معجزات را انکار می‌کنند، استدلال‌شان بی‌کم و کاست از آن کتاب است، و علت انکار کردن ابوالفضل گلپایگانی کرامت و معجزات را این بود که چون دست باب و بهاء از آن کوتاه بود از این جهت چاره ندیدند مگر آن که معجزات را یکسره انکار کنند تا کسی از آنها مطالبه معجزه نکند.»

## دین و دانش

دشمنی با هرگونه دانشی که پا از چهارچوب تعیین شده مذهب فراتر گذارد از ممیزات اصولی هر سه آئین «توحیدی» است، زیرا مفهوم این فراتر رفتن، تردید در اصالت آسمانی آن واقعیت‌هائی است که از جانب آنها تغییر ناپذیر و ابدی اعلام شده‌اند. در تورات خداوند اصولاً در برابر دانش و دانشمندان جبهه می‌گیرد و تصریح می‌کند که: «حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهم کرد» (پائولوس رسول، رساله اول به قرنتیان، باب اول، ۱۹).

در جهان یهود اصولاً مسئله‌ای به نام علم مطرح نبوده و به چیزی جز آنچه به تثبیت نفوذ یهوه و کاهنان معبد او ارتباط داشته توجهی مبذول نمی‌شده است. در عوض کلیسای مسیحیت به علت این که جانشین امپراتوری پهناور رم و فرهنگ‌های شکوفای یونانی و لاتینی شده بود از آغاز با مسئله رویارویی دانش و مذهب مواجه بود، زیرا پیش از ظهور این آئین این هر دو تمدن غیر توحیدی دستاوردهای فراوانی در همه رشته‌های علمی و هنری و فلسفی داشتند که غالباً با ضوابط مسیحیت سازگار نمی‌آمد. به ناچار کلیسا از همان زمانی که به قدرت رسید کوشید تا بر هر گونه فعالیت علمی در خارج از آنچه خود مجاز می‌دانست لگام بزند، و با برهان قاطع تکفیر و شکنجه و آتش که دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسون) یکی از شناخته‌شده‌ترین مظاهر آن بود به اقتدای کتاب مقدس «دانش دانشمندان را تباه کند».

در پایان قرن ششم پاپ گرگوریوی ملقب به کبیر در نامه‌ای خطاب به اسقف شهر

پواتیه فرانسه نوشت:

«به من چیزی را گزارش داده‌اند که حتی تذکر آن هم برایم شرم‌آور است. گفته‌اند که



در حوزه مذهبی تو به برخی افراد زبان لاتین تدریس می‌شود. این برای من مایه تأسف و نگرانی عمیق است، زیرا زبانی که برای ستایش ژوپیتر به کار رفته است نمی‌تواند برای ستایش خداوند ما عیسی مسیح نیز به کار گرفته شود.» پاپ اعظم مسیحیت وظیفه‌ای شرعی تلقی می‌کرد که در جهان مسیحی تمام آثار علمی دوران امپراتوری رم که به لاتینی نوشته شده بود، و طبعاً تمام آثار علمی و فلسفی یونانی که بدین زبان ترجمه شده بود کنار گذاشته شود، تنها بدین دلیل که قبلاً بدین زبان از خدائی صحبت شده که خدای عیسی مسیح (که در آن زمان اصولاً متولد نشده بود) نبوده است.

چنین منطقی اختصاص به پاپ گرگوریو نداشت، بلکه منطق مقدس همه کلیسا بود. سن اوگوستن، قدیس معروف قرن پنجم در همین راستا بدیهی می‌دانست که در بهشت جز به زبان عبری که زبان خداوند است صحبت نمی‌توان کرد، همچنان که در سال‌های خود ما، روایت حسنین هیکل سیاستمدار و روزنامه‌نگار سرشناس مصری در نقل مصاحبه‌اش با آیت الله منتظری در نخستین سال جمهوری اسلامی، آیت الله از این که او با فرد دیگری در حضور وی به انگلیسی حرف می‌زده ناراضی شده و بدو گفته بود که مگر نمی‌داند زبان حوریان بهشتی زبان عربی است و یک مسلمان نمی‌تواند با زبان کفار با آنها نزدیکی کند؟

در نخستین سال‌های هزاره دوم، بسیاری از کسانی که با علوم محدود آن زمان سر و کار داشتند در مجمع سران کلیسا محکوم به مرگ شدند و در آتش سوختند. در سال ۱۱۷۰ اسقف شهر بزانسون برای این که بداند دانشمندی که در دستگاه او کار می‌کنند علم خود را از مسیح آموخته اند یا از شیطان، از یک متخصص ارتباط با ارواح کمک گرفت تا او شیطان را فریب داده و واقع امر را از وی دریابد، و چون این رابط ارواح پی برد که اینان شاگردان

شیطان اند، عالیجناب با وجدان آسوده دستور داد که همه آنها را در آتش بسوزانند. چهل سال بعد از آن یک استاد دانشگاه تازه تأسیس شده پاریس به نام داوید دینان را که به آزمایش‌های فیزیکی پرداخته بود به همین گناه مرتد دانستند و در آتش افکندند.

در طول قرون که تقریباً همه اروپای مسیحی با رژیم‌های سلطنتی اداره می‌شد، علم نیز از طرف کلیسای کاتولیک در انحصار پادشاهی آسمانی به شمار می‌آمد و تنها از اراده خداوندی مایه می‌گرفت، بی آن که بشر را در آن حق دخالتی باشد. به همین دلیل بلائی چون وبا و طاعون پیامدهای خشم الهی تلقی می‌شد که می‌بایست نجات از آنها را در دعا و توبه و دادن نیاز به کلیسا جست و نه در علم و تحقیقی که در برابر خواست الهی کاری از دستش بر نمی‌آید.

رویارویی واقعی کلیسا و دانش در دوران رنسانس بر سر این آغاز شد که گروهی از دانشمندان اروپائی (کپرنیک در لهستان، کپلر در آلمان، تیکو براهه در دانمارک، جوردانو برونو و گالیله در ایتالیا) به پژوهش‌هایی در مسائل مربوط به زمین و آسمان و واقعیت‌های نجومی پرداختند که نتایج آنها با آنچه در این باره در کتاب مقدس و در طول قرون حقایقی مسلم شناخته شده بود تطبیق نمی‌کرد. چنین تلاشی پیش از آنان در جهان اسلامی نیز به ویژه در ایران و اندلس صورت گرفته بود، ولی در زمانی که نسل تازه دانشوران اروپائی به میدان آمدند دنیای اسلامی دوران انحطاط علمی خود را آغاز کرده بود و دیگر در شرایطی نبود که بتواند سهمی در این تلاش نو داشته باشد.

موضع رسمی کلیسا تا آن زمان بر این تأکید کتاب مقدس تکیه داشت که زمین به صورت بستری ثابت مرکز ثقل کائنات است و خورشید و ماه و ستارگان همه در آسمانی واحد

جای دارند که به دور آن در گردش است، و چون این برداشت با فرضیه نجومی افلاطون و ارسطو و با تئوری‌های ژئوفیزیکی بعدی بطلمیوس تطبیق می‌کرد، کلیسا فرضیه ارسطو را همراه با برداشت توراتی آفرینش شش روزه زمین و آسمان فرضیه رسمی خود قرار داده بود، و پژوهش‌های گستاخانه پژوهشگران نورسیده را، همانند اظهار نظرهای فلسفی کسانی چون بیکن و دکارت و اسپینوزا بدعت‌های علمی فلسفی آشکاری تلقی می‌کرد که خشم کلیسا را بر می‌انگیخت، زیرا در صورت اثبات این بدعت‌ها، اصالت آسمانی کتاب مقدس و به دنبال آن اصالت کلیسای مسیحیت مورد پرسش قرار می‌گرفت. سرکوبگری‌های کلیسا در این راستا قربانی‌های متعددی به بار آورد که از سرشناس‌ترین آنها می‌توان از جوردانو برونو و از گالیله نام برد.

جوردانو برونو، دانشمند، ریاضی‌دان، متفکر و فیلسوف ایتالیایی قرن شانزدهم، که در عین حال استاد کلژدوفرانس پاریس و دانشگاه اکسفرد انگلستان نیز بود، به جرم این که کائنات را نامحدود می‌دانست و نظریه کپرنیک را تأیید می‌کرد که این کره زمین است که به دور خورشید می‌گردد و نه خورشید به دور زمین، و در عین حال به وجود خورشیدها و منظومه‌های شمسی دیگری نیز معتقد بود، از جانب دیوان تفتیش عقاید (انکزیسیون) به عنوان زندیق به محاکمه خواند شد، و چون در عین تأیید اعتقاد خود به خداوند حاضر به قبول این که زمین مرکز کائنات است نشد، به رای دادگاه شهر رم محکوم به مرگ شد و زنده در درون شعله‌های آتش جان سپرد.

اندکی بعد از او گالیله اخترشناس نامی ایتالیا و مخترع دوربین نجومی، ناگزیر شد در هفتاد سالگی در برابر داوران دادگاه انکیزیسیون زانو بر زمین زند و دست بر کتاب مقدس

بگذارد و سوگند یاد کند که از عقیده کفرآمیز خود مبنی بر این که زمین ساکن نیست و به دور خورشید می‌گردد، و نه این که خورشید به دور زمین بگردد، توبه کرده است و به دستور کلیسا هر کس دیگر را هم شائبه چنین بدعتی در مورد او برود و وی بر آن اطلاع داشته باشد به دیوان تفتیش عقاید کلیسای مقدس معرفی خواهد کرد تا به سزای خود برسد. منطق اساسی کلیسا در رد فرضیه گالیله این بود که در تورات تصریح شده است که خدا اول زمین را ساخت و بعد خورشید و ماه را، و نیز گفته شده است که یوشع بن نون برای این که وقت بیشتری به منظور کشتار فلسطینیان در اختیار داشته باشد خورشید را با اشاره دست از حرکت باز داشت و نه زمین را. ماجرای گالیله نقطه عطف مبارزه مذهب با کسانی بود که می‌خواستند حقیقتی را در خارج از چهارچوب «متون مقدس» جستجو کنند و این طبعاً از دیدگاه کلیسا کفر مطلق به حساب می‌آمد. با این همه سرانجام — و پس از گذشت ۳۶۰ سال — کلیسای کاتولیک در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۲ از زبان پاپ اعظم خود در آکادمی علوم واتیکان رسماً پذیرفت که در این مورد کلیسای مقدس اشتباه کرده و حق با گالیله بوده است، هرچند که همین کلیسا هنوز حاضر به اعاده حیثیت از جوردانو برونو که به جرمی مشابه گالیله در آتش سوزانیده شد نشده است.

مبارزه کلیسیا با جهان دانش طبعاً به موضوع نظم کائنات و بی‌پایگی آشکار افسانه توراتی آفرینش در این راستا محدود نشد، همچنان که عصر نوآوری‌های جهان دانش نیز با ماجرای گالیله پایان نیافت.

تئوری «جاذبه» نیوتن که صد سال پس از گالیله به صورت یکی از عالی‌ترین دستاوردهای دانش بشری عرضه شد، بلافاصله مورد همان اندازه مخالفت از جانب کلیسا قرار

گرفت که فرضیه گالیه، زیرا در تئوری نیوتن توازن کائنات تابع قانون جاذبه شناخته شده بود، در صورتی که از نظر کتاب مقدس این توازن تنها مربوط به خواست خداوند بود و هیچ قانونی در بیرون از آن وجود نداشت، و به ناچار این تئوری نیز از جانب کلیسا «تجلی تازه‌ای از گمراهی‌های شیطانی» و خود نیوتن عامل شیطان معرفی شد. فرضیه «تکامل» داروین در قرن گذشته از این هم بیشتر خشم کلیسا را برانگیخت، زیرا این بار ماهیت الهی نوع انسان بود که از بیخ و بن مورد سؤال قرار گرفته و آدم که خداوند او را به صورت شخص خودش آفریده و گل سر سبد جهان آفرینش دانسته بود به حد یکی از انواع تکامل یافته میمون تنزل یافته بود. در شورای کلیسائی «کلن» در سال ۱۸۶۰ فرضیه داروین با لحنی بسیار تند مورد نفی قرار گرفت، و به کشیشان همه کشورها دستور بسیج علیه این بدعت شیطانی داده شد. کنستانتین جیمز، مغز متفکر کلیسا در کتاب خود داروین را همان دجال موعود دانست که زودتر از موعد مقرر ظهور کرده است. کلیسای «موسی و داروین» واتیکان بیانیه‌ای رسمی صادر کرد که: «چگونه می‌توان قبول کرد که در میان اجداد عیسی مسیح یک میمون وجود داشته باشد؟» در خود انگلستان کلیسای انگلیکان علیه داروینسم اعلام بسیج کرد و تئوری او را حيله تازه شیطان نامید و بدین ترتیب هم کلیسای کاتولیک، هم کلیسای پروتستان و هم کلیسای انگلیکان داروین را تکفیر و محکوم کردند. و علی‌رغم همه اینها، این بار نیز واتیکان در سال ۱۹۹۶ خود را ناگزیر از اعتراف بدین واقعیت دید که: «در فرضیه داروین مسلماً مواردی از حقیقت وجود دارد!»

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم همه آنچه دانشمندان زیست‌شناس درباره تأثیر احتمالی باکتری‌ها در پیدایش بسیاری از بیماری‌ها مطرح کردند مورد مخالفت پیگیر کلیسا قرار

گرفت، زیرا از نظر کلیسا همه این بیماری‌ها زاده گناهان بشر بود و کنجکاوی درباره علت بروز آنها، با توجه به این که خداوند هنگام گناه آدم و حوا در بهشت انواع دردها را به نوع انسان وعده داده بود، کفری آشکار به شمار می‌آمد. فیزیک‌دان و پزشک هلندی، وان لیوونهوک، به تنهایی چهارصد گزارش علمی در این زمینه در طول سال‌ها به رویال سوسایته لندن ارائه کرد که به هیچ‌کدام از آنها ترتیب اثری داده نشد، و در همان مدت هزاران نفر از بیماری‌های عفونی جان سپردند. مسئله میکرب فقط در یکصد سال پیش به طور جدی مورد توجه قرار گرفت، یعنی سرانجام کسانی جرئت کردند احتمال وجود عواملی غیر از گناه را در بسیاری از بیماری‌های عفونی به طور جدی مورد بحث قرار دهند. ولی این بار اشکال تازه‌ای به میان آمد، زیرا بسیاری از مومنین اظهار عقیده کردند که تلقیح واکسن برای جلوگیری از بروز بیماری نوعی مخالفت با خواسته‌های الهی است، و در تأیید این نظر، پاپ لئون سیزدهم رسماً علیه واکسیناسیون فتوا صادر کرد. در آغاز همان قرن کلیسا اعلام کرده بود که با تلقیح برای پیشگیری از آبله مخالف است زیرا که اگر خداوند خواسته باشد خودش هرکس را بخواهد از آبله مصون نگاه می‌دارد، و اگر امراضی از این قبیل را جزو قوانین طبیعت منظور داشته است بشر حق فضولی در کار خدا را ندارد. با پیروی از چنین منطقی بود که کلیسا اپیدمی وبای سال ۱۸۳۲ فرانسه و تلفات سنگین آن را مجازات الهی به مناسبت انقلاب آزادی‌خواهانه سال ۱۸۳۰ این کشور که باعث لغو بسیاری از امتیازات مذهبی شد، به حساب آورد.

در اواخر قرن گذشته، صومعه‌نشینان برنو (در جمهوری کنونی چک) تمامی نوشته‌های گرگور مندل یکی از همکاران‌شان را که حاوی بررسی‌های علمی چندین ساله او درباره قانون

تورات بود پس از مرگ وی به عنوان نوشته‌های کفرآمیز سوزانده شدند، زیرا در این بررسی‌ها نحوه رشد نخود فرنگی بر اساس قوانین ژنتیک مورد بحث قرار گرفته بود، در صورتی که مندرجات کتاب مقدس تصریح داشت که همه گیاهان و میوه‌ها را خداوند در عرض یک روز و بدون این که سخنی از قانون وراثت در میان باشد آفریده است و صحبت از وراثت نوعی دخالت در کار خدا تلقی می‌شد.

در نیمه قرن گذشته، پاپ گرگوریوی سیزدهم می‌گفت: «صحبت از آزادی تفکر در مسائل مذهبی بدعتی به کلی بی‌معنی است که باید قطعاً محکوم شود، و علم نیز موضوعی است که می‌باید بدان با نظر احتیاط نگریست.» در همان زمان بود که تدریس علوم مدرن به دستور کلیسا از برنامه مدارس کاتولیک اروپا حذف شد، و کلیسا همه آنچه را که انقلاب فرانسه با شعار آزادی و برابری مطرح کرده بود به همراه دانش مدرن یکجا محکوم شناخت. وزیر علوم مذهبی فرانسه در این باره در مقاله مبسوطی نوشت: «ریشه خطای بخشش‌ناپذیر انقلاب فرانسه را باید در سه عامل اساسی جست: کنجکاوی بی‌دلیل درباره حل مجهولات، تکیه زیاد بر منطق، و افراط در مسائل علمی. ترکیب این سه عامل انسان امروزی را بدین راه خطا کشانیده است که تحت تأثیر دانش کاذب عصر نو اصالت مطلق همه آنچه را که در کتاب مقدس آمده است مورد تردید قرار دهد.» و اتفاقاً درست در همین سال‌ها بود که این دانش کاذب جهش غول‌آسایی را که تا به امروز ادامه دارد و دستاوردهای آن چهره جهان و نحوه زندگانی سراسر بشریت را به صورتی که در هیچ‌یک از ادوار گذشته تمدن انسانی سابقه ندارد تغییر داده است، آغاز کرد.

در سال‌های اخیر جنبش مذهبی طرفدار «آفرینش توراتی» که توسط کلیسای

پروتستان باتیست سازمان داده شده، با همکاری جناح افراطی کلیسای کاتولیک فعالیت گسترده‌ای را در امریکا از طریق تشکیل کنفرانس‌ها و سمینارها و ایجاد مراکز متعدد پژوهشی آغاز کرده است تا همچنان ثابت کند که آنچه در کتاب مقدس درباره آفرینش نوشته شده عین واقعیت است و زمین و آسمان و انسان‌ها همگی در ۵۷۵۸ سال پیش در عرض شش روز آفریده شده اند. یکی از برنامه‌های مهم این جنبش اعمال فشارهای سیاسی و فعالیت‌های تلویزیونی و مطبوعاتی و تبلیغاتی است که به تازگی شکایت‌های قضائی علیه دانشگاه‌هایی که سابقه پانزده میلیارد ساله را برای کهکشان‌ها تدریس می‌کنند در ایالات ارکانساز و مینسوتا و آلاباما و کالیفرنیا بدان‌ها افزوده شده است.

اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب خدا در برابر دانش در همین باره نوشت: «شاید جای تعجب باشد که افراطی‌ترین مدافعان این فرضیه را که آفرینش کائنات دقیقاً به همان صورتی انجام گرفته که در تورات نوشته شده است، و خورشید و ماه و ستارگان نیز درست به همان ترتیبی در حرکت اند که کتاب مقدس مشخص کرده است، در همان آمریکائی می‌توان یافت که سیستم دانشگاهی آن به علت امکانات مالی فراوان و در عین حال پویائی خاص خود از پیشرفته‌ترین سیستم‌های دانشگاهی جهان است. به حکایت آمارهای علمی، در هیچ جای دیگر جهان به اندازه این کشور برای جلوگیری از تدریس تئوری‌های گالیله و داروین و اینشتاین که با مندرجات کتاب مقدس در تضادند شکایات پیاپی به مراجع قضائی صورت نمی‌گیرد، و در هیچ جای دیگر جهان یک سناتور معتبر یک دانشمند برجسته را به اتهام این که کتابی درباره عمر کره زمین نوشته شده است که مفاد آن متناقض با کتاب مقدس است به استیضاح نمی‌طلبد، و احتمالاً در هیچ جای دیگر جهان نیز کار مخالفت با پزشکانی را که



اقدام به سقط جنین کرده اند تا سر حد کشتن آنان به پیش نمی‌برند.»

طبق یک نظرخواهی که در سال ۱۹۸۲ صورت گرفت، ۳۴٪ از امریکائیان هنوز بر این عقیده اند که همچنان که در کتاب مقدس آمده خداوند همه کائنات را در عرض شش روز آفریده است، و آدم نیز در روز ششم از خاک آفریده شده است. ماهنامه **Bible Science Newsletter** نشریه ارگان این مکتب فکری، اخیراً با قاطعیت نظر داد که: «فرضیه تکامل داروین راهگشای اصلی خدا ناشناسی، کمونیسم، سوسیالیسم، همجنس‌بازی، سقط جنین و پرداخت مالیات‌های سنگین است، مضافاً بر این که جانب‌داری از حقوق زنان و نهضت‌های صلح‌جوئی و گیاه‌خواری را نیز تشویق می‌کند.»

چندی پیش سمیناری از مخالفان نظریه داروین، مرکب از خاخام‌ها و فقهای یهودی و استادان متعددی از دانشگاه‌های اسرائیل تشکیل شد که از نظر همه آنها ماجرای توراتی آفرینش وحی الهی و بنابراین حقیقت مطلق بود و نمی‌باید در هیچ‌یک از مرکز علمی نظریاتی خلاف آن تدریس شود. پرفسور بارنوور عضو این کنگره که استاد فیزیک دانشگاه «نه‌گو» اسرائیل است، در مصاحبه با خبرنگار روزنامه آلمانی **Sud Deutche Zeitung** تأکید کرد که اصل تکامل داروین را باطل می‌داند و مطمئن است که آدم به همان صورتی که در تورات آمده خلق شده است، و در مورد عمر جهان نیز دلیلی نمی‌بیند که این مدت بیشتر از ۵۷۵۸ سالی باشد که تورات معین کرده است. البته از زمان پیدایش انسان نیز همین اندازه می‌گذرد، زیرا تورات گفته است که آدم در ششمین روز آفرینش خلقت شد.

به قول کلود آلگر جامعه اسرائیلی در سی ساله گذشته شاهد تکرار همان تعصبات مذهبی مرتجعانه‌ای بوده است که در بدترین شرایط افراط‌کاری‌های مذهبی زمان لوتی

هیجدهم در واکنش به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه در این کشور دیده شد. بنیادگرایان مذهبی، باستان‌شناس اسرائیلی را به جرم این که معبدی متعلق به دوران پیش از سلیمان را از خاک بیرون آورده اند مورد ضرب و شتم قرار داده اند، زیرا که به موجب تورات اولین معبد، معبد سلیمان بوده است، همچنان که تردید در این واقعیت را کفرآمیز می‌دانند که از عمر کره زمین از ۶/۰۰۰ سال می‌گذرد.

بیش از سیصد فرقه مذهبی در حال حاضر در امریکا مشغول فعالیت اند که به تعبیر کتاب پر سر و صدای «سرود برای سوپرمن» وجه مشترک آنها این است که همگی به آفرینش توراتی معتقدند و خدای همه آنها نیز رنگ دلار دارد. یکی از روسای این فرقه‌ها به نام اورال رابرت اخیراً اعلام کرد که یک مسیح سیصد متری به مکاشفه او آمده و از وی خواسته است برایش کلیسای تازه‌ای بسازد و در عوض قدرت خود را در زنده کردن مردگان بدو منتقل کرده است. این کمر بسته عیسی مسیح تاکنون ده‌ها میلیون دلار برای ساختن کلیسا از مومنین جمع‌آوری کرده ولی ظاهراً هنوز مرده‌ای را زنده نکرده است.

از جمله شناخته‌شده‌ترین این فرقه‌ها می‌توان از دو فرقه معروف «مورمون» و «گواهان یهوه» نام برد. فرقه مذهبی Mormon که مرکز آن ایالت یوتاه امریکا است و در حال حاضر در کشورهای مختلف جهان بیش از شش میلیون پیرو دارد، از نظر اصولی وابسته به مسیحیت است، ولی معتقدات آن با مسیحیت سنتی بسیار تفاوت دارد. بنیان‌گذار کلیسای مورمون مردی به نام جوزف اسمیت بود که به گفته خودش در مکاشفه‌ای در سال ۱۸۲۰ از جانب خداوند به وی وحی شد که به پیغمبری برگزیده شده است، و در سه سال بعد، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ فرشته‌ای به نام مورونی بدو ظاهر شد و او را از وجود کتاب اسرارآمیزی آگاه

کرد که در محلی در نزدیکی دهکده منچستر در ایالت نیویورک امریکا در زمین مدفون شده است و در آن خداوند سابقه نخستین ساکنان قاره امریکا و نیز راه‌های زندگی واقعی آنان را در ملکوت خدا بر اوراق زرین و به خط مصری باستانی ثبت کرده است، ولی متذکر شد که هنوز زمان دسترسی او بدین کتاب فرا نرسیده است. چهار سال بعد فرشته دوباره بر او ظاهر شد و این بار کتاب مورد بحث را بدو سپرد و نحوه قرائت آن را نیز به وی آموخت، ولی تذکر داد که کتاب جز مدت کوتاهی نزد او امانت نخواهد ماند. اسمیث به کمک عینک بلورین که خداوند به طور معجزه‌آسایی در دسترس او قرار داده بود توانست خطوط مصری کتاب را بخواند و ترجمه انگلیسی کامل آن را به سه نفر از همراهان خودش دیکته کند. این کتاب مرموز آسمانی را فقط این سه نفر و سپس هشت نفر دیگر از همراهان او از نزدیک دیدند، و بعد فرشته آن را پس گرفت. طبق مندرجات این کتاب پس از آن که خداوند ساختمان برج بابل را بر هم زد و بناکنندگان آن را در اطراف جهان پراکنده ساخت، گروهی از آنان به قاره امریکا رفتند و در آن ساکن شدند، و بعداً این عده توسط یکی از قبایل اسرائیل که آنان نیز به قاره امریکا رفته بودند به عقب رانده شدند و در حدود سال ۵۹۰ میلادی این اسرائیلیان به کرانه‌های اقیانوس کبیر رسیدند و آخرین پیغمبر ایشان که مورمون نام داشت کتاب مورد بحث را که مستقیماً توسط خداوند بدو وحی شده بود برای نسل‌های آینده‌ای که قاره امریکا را دوباره کشف خواهند کرد به یادگار گذاشت. در همین کتاب آمده است که خود عیسی نیز پس از رستاخیز خویش به قاره امریکا آمد تا پیام خود را به ساکنان امریکائی پیش از کریستف کلمب برساند.

برخی از پژوهشگران تاریخ مذاهب این نظر را مطرح کرده اند که احتمالاً جنبش

مورمون از نظر مذهبی از آئین اسلام گرفته است، که در آن نیز خداوند کتابی را به صورت وحی به پیغمبرش می‌فرستد و وی را مأمور می‌کند که جامعه نوینی را بر اساس این کتاب بنیان گذارد.

جوزف اسمیث زنان متعدد داشت که شمار آنها را به تفاوت از ۲۷ تا ۴۹ نفر دانسته‌اند. بدین جهت در کتاب‌های مذهبی مورمون تعدد زوجات مورد تأیید قرار گرفته است، منتها پس از وضع قانون ضد تعدد زوجات در کنگره امریکا در سال ۱۸۶۲، اجرای این قانون مذهبی مورمون، لااقل به صورت رسمی، متوقف گذاشته شده است.

فرقه مذهبی دیگری **Witnesses of Jehovah** (گواهان یهوه) است که درباره آن قبلاً توضیح داده شده است.<sup>۱</sup>

.....

ماجرای پر سر و صدای کفن و دفن عیسی مسیح که به اعتقاد بسیاری از مسیحیان نقش چهره و اندام عیسی پس از پائین آورده شدن کالبد او از صلیب به صورتی نامرئی بر آن ثبت شده و باقی مانده است نمونه دیگری از این نوع افسانه‌سازی‌های مذهبی است. بر مبنای روایات سنتی این پارچه در زمان جنگ‌های صلیبی از اورشلیم به شهر شامبری فرانسه برده شده و در قرن شانزدهم در اختیار خاندان اشرافی ساوویا (که بعداً ویکتور امانوئل فرد ارشد آن در سال ۱۸۶۱ به پادشاهی ایتالیا برگزیده شد) قرار گرفته است و این خانواده از سه قرن پیش آن را در کلیسای بزرگ شهر تورینو به امانت گذاشته است. بحث‌های فراوانی که در همه قرن حاضر بر سر اصالت یا عدم اصالت این کفن ادامه یافت سرانجام واتیکان را وا داشت

۱- به بخش اسطوره آفرینش صفحه‌های دو و سه مراجعه شود.

که در سال ۱۹۸۸ قطعه‌ای از پارچه آن را همراه با قطعات دیگر از پارچه تابوت کلتوپاترا در مصر و پارچه قرون وسطائی شناخته شده‌ای برای سه آزمایشگاه معروف جهان در اکسفرود و زوریخ و تگزاس بفرستد تا از طریق آزمایشگاه علمی (کاربن ۱۴) عمر کفن تورینو را مشخص کنند و کارشناسان انگلیسی، سوئیسی و امریکائی این سه مرکز، بی آن که در جریان آزمایش‌های یکدیگر بوده باشند، با قاطعیت نظر دادند که پارچه این کفن در فاصله سال‌های ۱۲۶۰ تا ۱۳۹۰ میلادی بافته شده است. نتیجه این بررسی‌ها در همان وقت توسط اسقف تورینو در یک کنفرانس مطبوعاتی به اطلاع عموم رسید و خود این کاردینال در ارتباط با آن گفت که شخص وی نیز هیچ وقت بر این عقیده نبوده است که این پارچه کفن عیسی مسیح بوده است.

و علی‌رغم همه اینها، کلیسای واتیکان که خودش این کفن را برای تعیین صحت یا سقم اصالت آن به آزمایشگاه فرستاده و خود نیز نتیجه این آزمایش را به طور رسمی اعلام کرده بود، ده سال بعد از آن دوباره همین پارچه را در کلیسای تورینو در معرض دیدار مومنینی قرار داد که در دو ماهه مه و ژوئن ۱۹۹۸ از همه جا به زیارت آن آمدند، و یکی از این زائران خود پاپ اعظم بود.

در بسیاری از تفسیرهایی که همان وقت از جانب رسانه‌های گروهی جهان مسیحی در این باره منتشر شد بر این تأکید نهاده شده بود که این پافشاری ناخودآگاهانه در مقدس دانستن اشیائی معین — نه تنها در نزد قبایل افریقائی یا بومیان امریکا و اقیانوسیه بلکه حتی در جوامع معروف به توحید جهان پیشرفته — یادگاری از دوران‌های اساطیری است که در طول زمان از میان نرفته و فقط شکل عوض کرده است. البته این کفن مقدس کلیسای

تورینو تنها کفنی نیست که در این راستا به عیسی نسبت داده شده است. دست کم ده کفن دیگر از این نوع در کلیساهای دیگر جهان مسیحیت می توان یافت، همچنان که چندین مقبره مختلف برای علی و چند مدفن مختلف برای سر حسین در سرزمین های مختلف اسلامی می توان یافت. از جمله این کفن های مقدس کفن متعلق به کلیسای بزرگ شهر اوویدو در اسپانیا است که از سال ۱۱۱۳ تا کنون در آنجا نگاهداری می شود و عقیده عمومی بر این است که این کفن در هنگام تصرف اورشلیم به دست خسرو پرویز در سال ۶۱۴ میلادی از اورشلیم به اروپا آورده شده و در قرون وسطی در اختیار کلیسای اوویدو اسپانیا قرار گرفته است. یکی دیگر از این کفن های مقدس، کفنی است که از دیرباز در صومعه ای در استان «پریگور» فرانسه نگاهداری می شد و کشیشان این صومعه آن را به زائرین بسیاری که از سراسر اروپا به دیدار آن می آمدند پارچه ای معرفی می کردند که به دست خود مریم مقدس، مادر عیسی مسیح، بافته شده و بعداً برای پوشش کالبد عیسی به کار رفته بود، و در جریان جنگ های صلیبی توسط اسقف شهر پوی فرانسه از اورشلیم به پریگور آورده شده بود. از ویژگی های این کفن نوشته ناشناخته ای بود که احتمالاً توسط مریم مقدس بر این پارچه نقش شده بود. در قرن گذشته، کلیسای واتیکان موافقت کرد که طی مراسم مذهبی مجلی با حضور زائرین کشورهای مختلف این پارچه دست بافته مریم مقدس و خطوط نقش شده آن از طریق عکاسی که تازه اختراع شده بود عکس برداری شود تا مضمون نوشته آن توسط کارشناسان خطوط باستانی مورد بررسی قرار بگیرد، و وقتی که این بررسی صورت گرفت معلوم شد که نوشته ناشناخته، آیه ای از قرآن است که در قرن چهارم هجری به خط کوفی نوشته شده است!

شاید نقل این نکته که در همان زمان در هفته‌نامه فرانسوی **Evenement du Jeudi** (۲۳ آوریل ۱۹۹۸) به چاپ رسید نیز جالب باشد که بنا به اعتقاد گروهی از مسیحیان ژاپنی که در شهر شینگو در ۶۰۰ کیلومتری شمال توکیو زندگی می‌کنند، کسی که در فلسطین به صلیب کشیده شد ای شی ری (تلفظ ژاپنی ژاک) برادر عیسی بود که تصویر کفن معروف تورینو نیز تصویر او است و نه عیسی، و عقیده سنتی این مسیحیان بر این است که عیسی مسیح در حدود بیست و یک سال پس از تاریخ مرگ و رستاخیز خود، از سرزمین یهودا به ژاپن آمد و جسد برادر خود را نیز همراه آورد که هم اکنون گور او را در کنار گور خود عیسی در شهر شینگو می‌توان زیارت کرد. خود عیسی در این شهر ساکن شد و در آنجا زنی ژاپنی گرفت و از او دارای سه پسر شد که هنوز هم اعقاب آنها در شینگو زندگی می‌کنند. بنا بدین روایت عیسی در ۱۰۶ سالگی در همین شهر درگذشت.



نظیر آنچه را که درباره رویارویی مذهب و دانش در جهان‌های یهود و مسیحیت تذکر داده شده، در مورد رویارویی مشابهی در جهان اسلام تذکر می‌توان داد، زیرا علی‌رغم همه آن احادیث واقعی یا ساختگی که درباره طلب علم در چین یا در آسمان روایت شده، واقعیت این است که در هیچ یک از ادوار تاریخ اسلام و در هیچ کشوری از کشورهای مسلمان علم در مفهوم واقعی آن تنها مورد قبول فقها و متشرعین نبوده، بلکه درست به عکس همواره مورد دشمنی و کارشکنی آنان قرار داشته است و آن علمی هم که مورد قبول آنان بوده، همانند علمی که در قرون وسطای مسیحی مورد قبول متشرعین و فقهای جهان مسیحیت بوده واقعاً

علم نبوده است. در این راستا تاریخ اسلام شاهد خلط مبحث آشکاری در ارتباط دادن دین با فرهنگ اسلامی است که الزاماً توضیح بیشتری را در این زمینه ایجاب می‌کند.

جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام‌شناس قرن اخیر بدان عنوان خودساخته «فرهنگ اسلامی» داده‌اند بی این که این شکوفائی با مذهب ارتباطی داشته باشد.

در سال‌های صدر اسلام، قوم عرب که کلیددار اصلی اسلام بود اساساً از علم کراهت داشت و به قول جرجی زیدان در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» در مدت بیش از یک قرن که حکومت و سیادت منحصراً در دست این قوم بود نه تنها توجه و اقبالی به علم صورت نگرفت، بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و بندگان می‌دانست و خود از آن ننگ داشت. در همین باره، کشف الظنون، تاریخ معتبر جهان اسلامی، تصریح می‌کند که: «عرب در صدر اسلام به هیچ یک از علوم جز به طب، آن هم تنها در حدی که مورد حاجت او بود توجهی نداشت، و صحابه و تابعین رسول الله اصولاً از کتابت علم کراهت داشتند، چنان که از سعید الخدری روایت شده که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست اما پیغامبر او را اجازت نداد، و از ابن عباس روایت کرده‌اند که او کتابت را نهی کرده و گفته بود هر کس پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد عبد الله بن عباس رفت و گفت کتابی نوشته‌ام و می‌خواهم بر تو عرضه کنم، و چون بدو نشان داد آن را از وی گرفت و به آب شست.»

در رسوخ علم و گسترش آن در جهان اسلامی نیز نه خود اعراب و نه فقهای مسلمان تقریباً هیچ سهم شایان توجهی نداشتند. گویاترین گواه این واقعیت را در فصلی از «مقدمه» معروف ابن خلدون بزرگ‌ترین مورخ جهان عرب می‌توان یافت که بارها و بارها در کتاب‌های



پژوهندگان و تاریخ‌نگاران شرق و غرب مورد نقل قرار گرفته است: «از امور غریب این است که حاملان علم در اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم علمی یافت می‌شد که در نسبت عرب بود در مکتب عجمان تربیت و پرورش یافته بود و زبان آنان را حرف می‌زد. قوم مسلمان عرب اصولاً از امر تعلیم و تألیف و تدوین اطلاعی نداشت و خواهان آن نیز نبود. متمدنین این عهد همه عجم یا پیرو عجمان بودند، زیرا پارسیان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود برای این کار صلاحیت دیرینه داشتند و بدین ترتیب عالمان اسلام همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد.»

از نظر خود اعراب، به خصوص محدثان و فقیهان، این علمی که «عجم» حامل آن بود اصولاً علم شناخته نمی‌شد. ذبیح الله صفا، محقق و استاد سرشناس عصر ما، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران در ارزیابی این واقعیت تاریخی می‌نویسد: «فقها و محدثین اصولاً لفظ علم را جز بر «علم موروث از نبی» اطلاق نمی‌کردند و آن را علم نافع نمی‌شمردند و بدان علوم مهجوره و حکمت مشوبه نام می‌دادند که نفعی برای اعمال دینی ندارد و در نهایت به کفر می‌انجامد.»

شافعی، فقیه معروف، حکم داد: «که اگر بنده‌ای به همه منہیات غیر از شرک به خداوند آلوده شود بهتر از آن است که در علوم غیر شرعی نظر کند، و حکم من درباره اینان این است که آنان را تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و به علوم عقلی روی آورد.» احمد حنبل، فقیه بزرگ دیگر اصولاً همه اینان را زندیق دانست، و ابن جوزی در «تلبیس ابلیس» خود این قبیل علما را گروهی معرفی کرد که ابلیس آنان را فریفته است تا با تفحص در علوم شیطانی به گمان خود

از زمره عوام بیرون آیند و برای خویش مزیتی بر دیگران بجویند: «ابلیس در فریفتن اینان از این راه قدرت یافته است که آنان برای درک حقایق تنها به عقل خود روی آورده اند، فی المثل زمین را نیز ستاره‌ای در میان سایر ستاره‌ها پنداشته اند و رستاخیز جسمانی ارواح در روز قیامت را منکرند و برای کسانی چون سقراط و بقراط و افلاطون و جالینوس و ارسطاطالیس مقامی بلند قائل اند و می‌گویند که هر کوب دیگر را نیز عواملی همانند زمین است. و همانا که عذر یهود و نصاری در پیشگاه خالق از عذر ایشان مقبول‌تر خواهد بود» (امام ابن الجوزی بغدادی: تلبیس ابلیس). حتی غزالی، با همه نبوغ خود، به سائقه تعصب مذهبی خویش نوشت که: «خوض در ریاضیات مسلمان مومن را به کفر می‌کشاند» و نظر در علم اقلیدس و خواندن المجسطی و تعمق در حساب و هندسه را مایه فساد دانست و علوم طبیعی را مذموم شمرد و آن را حق آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطا نامید (غزالی، مقاصد الفلاسفه) و با این همه، هنوز یک قرن بر تألیف این کتاب نگذشته بود که کتاب‌های خود او، به فتوای قاضی القضاة شهر قرطبه، در اسپانیای مسلمان به عنوان حق آلوده به باطل در آتش سوزانده شد و خواندن آنها برای مسلمانان منع گردید.

رفتاری که با دو تن از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلامی و تاریخی بشریت، یعنی با زکریای رازی و ابوعلی سینا صورت گرفت نمودار گویائی از تضاد همیشگی دانش و تعصب مذهبی است. زکریای رازی، بزرگ‌ترین پزشک تاریخ اسلام، به روایت برخی از تاریخ‌نگاران در سنین پیری بر اثر آن که کتاب‌های او را بر سرش کوبیدند بینائی خود را از دست داد، و ابن سینا، شیخ‌الرئیس جهان دانش اسلامی، مولف قانون و شفا و بیش از ۱۲۰ کتاب و رساله دیگر، که آثار ترجمه شده لاتینی او تا چندین قرن بعد از خودش از مهم‌ترین کتاب‌های

درسی دانشگاه‌های اروپائی بود، از جانب فقها و متشرعین عصر خود «زندیق و ملحد» اعلام شد، و «علم دروغین و فریبنده‌اش» مایه گمراهی خلق و دور کردن آنان از راه حق و حقیقت به شمار آمد، و به امر خلیفه المنجد بالله کتاب‌هایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانیده شد و بسیاری از اساتید از تدریس نوشته‌های وی خودداری کردند، حتی متفکر سرشناسی چون ابن رشد در اندلس او را مورد حمله قرار داد که انسان را از نظر زیست‌شناسی تابع همان قوانینی دانسته است که فی المثل موش نیز مشمول آنها است، و متفکری چون سهروردی تألیف شفا را از جانب ابن سینا تغافل او از پیروی پیامبر دانست. متفکر معروف دیگر، امام فرید الدین ابن غیلان حکیم سرشناس قرن ششم هجری یک رساله کامل در تخطئه ابن سینا نوشت، بدین دلیل که وی به معجزه اعتقاد ندارد و منکر زنده کردن مردگان توسط عیسی و تبدیل عصا به اژدها توسط موسی و دو نیمه کردن ماه (شق القمر) توسط محمد است، و نتیجه گرفت که کسی که این نوع اعتقاد به معجزات را ترهات می‌خواند طبعاً روز قیامت و جمیع آنچه را نیز که انبیاء در این باره گفته اند از قبیل بهشت و دوزخ و نزول وحی از جانب خدای تعالی بر افراد بشر به وسیله یک ملک منکر است، همچنان که غزالی در همین زمینه اظهار نظر کرد که ابن سینا معتقد به این است که عالم خلقت از ازل وجود داشته است در صورتی که ادیان توحیدی بر این صراحت دارند که خداوند همه کائنات را در شش روز و آن هم به طریقی مشخص آفریده است. تخطئه ابن سینا به گناه این که علم را در خارج از شریعت جستجو کرده است چنان در قلمرو فقها و محدثان فراگیر بود که معروف‌ترین حکیم و فیلسوف وقت، حسن الاربلی (قرن هفتم هجری) در آخرین سخن خود در بستر مرگ گفت: «گواهی می‌دهم بر این که خداوند بزرگ است و ابن سینا کذاب است.» در اشاره به همین

موضوع، اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب «خدا در برابر دانش» خود نوشت: «برای کشوری چون ایران، وطن ابن سینا، که دیر زمانی چراغ راهنمای جهان متمدن بوده است، تحول بسیار غم‌انگیزی است که امروزه فرضیاتی چون آفرینش شش روزه کائنات و خلقت خلق الساعه انسان از خاک در آن به عنوان حقایق الهی پذیرفته شده باشند و واقعیت‌های انکارناپذیر جهان دانش در همین موارد سفسطه‌های شیطانی تلقی شوند.»

چنین وضعی در سراسر دوران پر رونق «فرهنگ اسلامی» بر جهان اسلام حکم فرما بود. ابن مقفع پارسی، بزرگ‌ترین ادیب عصر خلافت و بنیان‌گذار نثر ادبی عرب به صورتی فجیع زنده زنده در آتش سوزانیده شد. کندی، تنها فیلسوف واقعی عرب، به گناه این که از آشتی منطق و فلسفه با الهیات جانب‌داری می‌کرد به فتوای فقها و به دستور المتوکل خلیفه عباسی در شصت و دو سالگی پنجاه و دو ضربه شلاق خورد و کتابخانه‌اش نیز به دجله ریخته شد، و چندی بعد از آن در شرایط روانی غم‌انگیزی درگذشت. ابوالعلاء معری، شاعر، فیلسوف و متفکر نابینای قرن پنجم هجری، ملقب به خیام عرب و یکی از بزرگ‌ترین سخنوران جهان اسلام، به اتهام آزاداندیشی ملحد و زندیق شناخته شد و فتوا داده شد که کتاب الفصول و الغایات او در معارضه با قرآن نوشته شده است. ابن رشد، سرشناس‌ترین متفکر اسپانیای مسلمان، ملقب به ابن سینای اندلس، به علت نفی نظریه غزالی که می‌گفت وقتی که پنبه‌ای آتش می‌گیرد علت آن طبیعت خود آتش نیست بلکه ملکی از آسمان فرود می‌آید و آن را به امر خداوند آتش می‌زند، به فتوای فقیهان زندیق و مرتد شناخته شد و به امر المنصور بالله پادشاه وقت از اندلس به افریقا تبعید شد و در همان جا درگذشت، زیرا که می‌کوشید تا دانش و شریعت را با هم نزدیک کند و منطق او این بود که انکار اصلی علت و معلول انکار دانش

است و انکار دانش نفی شعور انسانی است.

ابن خلدون، تاریخ‌نگار نامی عرب که توین بی او را یکی از بزرگ‌ترین مورخان همه تاریخ جهان و بنیان‌گذار علم «فلسفه تاریخ» می‌شمارد، به گناه این که تحولات اجتماعی ملل مختلف را زاده شرایط جغرافیائی و اقتصادی و قومی آنها می‌دانست و نه تنها خواست الهی، تا به امروز مورد حمله و دشمنی بنیادگرایان عرب قرار دارد، در حدی که یکی از وزرای پیشین آموزش و پرورش عراق به جامعه عرب پیشنهاد کرد که استخوان‌های او را از گور بیرون آورند و همراه با نسخه‌های تاریخی او در سراسر جهان عرب بسوزانند. حتی دانشمند سرشناسی چون طه حسین، وزیر فرهنگ مصر، او را «خردگرای ناپاکی» نامید که به ریا تظاهر به مسلمانی می‌کرد، و همه اینها برای این که وی تحلیلی از روحيات اعراب صدر اسلام کرده بود که گذشته از بنیادگرایان اسلامی خوشایند ناسیونالیست‌های عرب نیز نبود.

در مدارس که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی تأسیس شد تعلیم علوم غیر شرعی از قبیل ریاضیات و نجوم و فیزیک و شیمی و طبیعیات ممنوع شد و فقط به علوم دینی و ادبیات امکان تدریس داده شد.

در ایران آخوندپروری عصر صفوی کار سخت‌گیری مذهبی در مورد اهل دانش به جایی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و غالباً راه هند را در پیش گرفتند. نویسنده تاریخ جهان‌آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسب صفوی می‌زیست در این باره نوشته است: «در عصر وی جهلای معمم فضلائی مملکت شده اند و فضلائی واقعی را به سمت جهلا موسوم می‌دارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند.» عیسی صدیق، استاد دانشگاه و وزیر اسبق فرهنگ

ایران در کتاب «تاریخ فرهنگ ایران» خود در همین مورد متذکر می‌شود که: «سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی‌نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز به روز بیشتر به سوی انحطاط علمی سوق داده شد.»

برداشت رایج این عصر صفوی را از علم، درست در قرونیکه جهان غرب دانشمندانی چون کپلر، گالیله، لایبنیتس، نیوتن، فارنهایت و آمپر را می‌پرورید، از رهنمودی می‌توان یافت که علامه محمد باقر مجلسی در بزرگ‌ترین کتاب حدیث جهان تشیع، بحار الانوار، از امام جعفر صادق روایت کرده است:

«حضرت امام جعفر صادق فرمود که علم فقط علمی است که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی مایه نجات نیست، و علم واقعی که سبب نجات بشود منحصر به توحید و امامت و علمی است که از حضرت رسول و ائمه اطهار به ما رسیده است، و آنچه نرسیده تفکر در آنها شایسته نیست. از سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغو یا بی‌فایده و تزیین عمر و یا احداث شبهه در نفس است که بیشتر موجب کفر و ضلالت می‌شود.» و در اشاره به همین مفهوم علم آیت الله خمینی در دیدار با دانشجویان مدرسه فیضیه در قم گفت: «علم فقط آن است که از قم بر می‌خیزد، برای این که قم مرکز علم است. از قم علم به همه جهان صادر شده است و صادر خواهد شد.» و چندی بعد از آن همین خمینی خطاب به نمایندگان «نهضت رادیکال» در قم گفت: «ما هر چه می‌کشیم از این دانشگاهی‌های غرب زده

می کشیم. علمی که اینها دارند به درد جامعه اسلامی ما نمی خورد.»

در سال‌های خود ما این سیر فاجعه‌انگیز به سوی انحطاط علمی همچنان ادامه یافته است. در جامعه «ولایت فقیه» یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شرعیات و یک پرورشگاه «خلیفه الله» شناخته می‌شود که در آن آموزش‌های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارند، و گاه نیز اصولاً اهمیتی ندارند. چهار تن از سرشناس‌ترین کارگردانان این رژیم، در این باره چنین نظر می‌دهند:

«در جامعه ولایت فقیه که در آن تمام ساخته‌های مدیریت شعبه‌های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را می‌دهیم به مکتب. در جامعه‌هایی که مکتب الهی شکل و جهت آنها را تعیین می‌کند در انتخاب افراد برای مشاغل باید سؤال اول درجه پای‌بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سؤال دوم درجه تخصص آنها» (محمد بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹).

«یکی از خاصیت‌هایی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد این است که به خودکفائی نزدیک می‌کند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش می‌جوشد، و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است» (علی خامنه‌ای رئیس جمهوری، در دیدار با طلاب پزشکی فیضیه قم، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

«من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا

می‌گیرد. ما مسئله مکتبی بودن دانشگاه‌ها را نمی‌توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی‌توانیم ارزش‌های غربی را به خاطر این که متخصص کم داریم یا اصلاً نداریم در دانشگاه‌ها احیا بکنیم» (حسین موسوی نخست وزیر، در مصاحبه با روزنامه کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

«دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفه الله

است» (کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳).

دانشگاه ریاضی «امام جعفر صادق» در آگهی خود مورد پذیرفتن دانشجویان در رشته

ریاضی، مواد امتحانی مسابقه ورودی را چنین تعیین می‌کند: «اصول اعتقادات اسلامی، احکام

اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی، شرعیات» و در ماهنامه ارگان ارتش

جمهوری اسلامی مشخصات یک مکتبی واقعی چنین درجه‌بندی می‌شود: «اعتقاد به ولایت

فقیه، عشق به شهادت، بردباری موسی‌وار، اطاعت از روحانیون، نیم ساعت مطالعه در شبانروز

در تاریخ جنگ‌های زمان رسول اکرم و ائمه علیهم السلام.»

در چنین شرایطی منطقاً جای تعجب نیست اگر اطلاعات عمومی فارغ التحصیلان چنین

دانشگاه‌هایی چیزی در حد اطلاع خود ولی فقیه باشد که: «دو هزار سال امریکا ما را استعمار

کرده است»، و در حد اطلاعات دستیاران تراز اول او که: «اسلام برای امنیت راه‌های هوایی

اهمیت زیادی قائل شده و حداقل مجازات راهزن هوایی را اعدام قرار داده است» (یوسف

صانعی دادستان کل کشور و امام جمعه قم، ۶ مهر ۱۳۶۳)، و: «خواجه عبدالله انصاری در قرن

سوم هجری یکی از عاملین برجسته استعمار بود» (ا. ابطهی در کتاب استعمار ضد اسلام،

مشهد، ۱۳۶۴).

و باز هم در چنین برداشتی، از محمد خاتمی، رئیس جمهوری کنونی ایران، در مراسم



بزرگداشت شریعتی شنیده می‌شود که: «دانشگاه‌های ما در سال‌های پیش از انقلاب پایگاه‌های الحادی برای برداشتن آخرین مقاومت دینی در مقابل تمدن ضد دینی و ضد خدائی غرب بودند. اینها مرعوب هیاهوی تبلیغی الحاد بودند و قهرمانی این صحنه‌ها و این پایگاه‌ها را روشنفکران بی‌دین غرب‌زده و ملحد به عهده داشتند. بچه‌های مسلمان ما در دانشگاه‌های ایران قاچاقی زندگی می‌کردند.» و از زبان خود ولی فقیه روح الله خمینی درباره پزشکی جدید و تدریس آن در دانشگاه‌های ایران پیش از انقلاب شنیده می‌شود که: «استادان دانشگاه جندی شاپور اطباء رومی و یونانی بودند که طب عالی یونان را به دانش‌آموزان ایران آموختند و طب یونانی را در کشور رواج دادند. متأسفانه دولت رضاخان طب یونانی را که برای علاج کلیه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سهل‌ترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتر از طب امروز اروپا انجام می‌داد از بین برد و ریشه آن را برای همیشه از جهان برداشته و چنین خیانت بزرگی را به کشور ایران کرد. و ایرانی‌ها یکبار خود را باخته و با طب یونانی با همه قوا به مبارزه برخاستند و مشتی جوانان بی‌تجربه را با تحصیلات بسیار ناقص بر آن دسته کمی که یادگارهای طب یونانی بودند چیره کرده و اساس آن طب را از جهان برای همیشه برچیدند. یکی از دکترهای امروزی می‌گفت بر ما و بر دکترهای بزرگ این کشور ثابت شد که کاری از طب اروپا بر نمی‌آید و داروهای اروپائی معالج نیست و فقط مسکناتی است که ما به کار می‌بریم.»



خواه فرهنگ شکوهمندی که «فرهنگ اسلامی» شناخته شده است دستاورد خود

اسلام بوده باشد و خواه دستاورد امپراتوری عرب، واقعیت امروزی تاریخ این است که در جهانی که در کوتاه مدتی پا به قرن بیست و یکم خواهد نهاد از این شکوه فرهنگی جز در صفحات تاریخ نشانی باقی نمانده است. مجتمع نیرومندی که روزگاری در صف مقدم تمدن و فرهنگ بشری جای داشت امروز به صورت مجموعه ناهماهنگی از پنجاه و دو کشور جهان سومی در آمده است که هیچ کدام از آنها را در هیچ رشته از این تمدن و فرهنگ در هیچ صف مقدمی نمی توان یافت.

نمونه گویائی از این واقعیت را در دومین کشور بزرگ اسلامی جهان، پاکستان، می توان دید، زیرا که از بزرگ ترین کشور اسلامی، اندونزی، آمارهای جامعی در دست نیست. پاکستان کشوری است که از تجزیه هندوستان در سال ۱۹۴۷ به وجود آمده است، و تنها علت وجودی آن مسلمان بودن آن است، زیرا در بیرون از این عامل، این کشور از همه جهات نژادی، زبانی، تاریخی و فرهنگی بخشی از هندوستان است. طبقات حکمه هر دوی آنها غالباً در انگلستان تحصیل کرده اند. زبان خارجی آنها بی استثنا زبان انگلیسی است و سیستم قضائی آنها نیز از روی سیستم قضائی انگلستان گرده برداری شده است. با این وصف ترازنامه پنجاه ساله آنها به کلی با یکدیگر تفاوت دارد: هند، به صورت بزرگ ترین کشور دموکراسی جهان در همه این مدت با سیستم دموکراتیک اداره شده است، در صورتی که پاکستان نزدیک چهل سال از این مدت را در دیکتاتوری گذرانیده است. هند از پیشرفت صنعتی چشمگیری با کادر علمی و تخصصی نیرومند برخوردار است، در صورتی که پاکستان از هیچ زیربنای صنعتی و تخصصی مشابهی برخوردار نیست. در هند آموزش علمی مسیر منطقی خود را نظیر بقیه جهان پیشرو طی می کند، در صورتی که نه تنها در دانشگاه های پاکستان، بلکه حتی در پارلمان آن نحوه

این آموزش در ضابطه تطبیق یا عدم تطبیق آن با موازین مذهبی در برابر علامت سؤال قرار می‌گیرد.

در سال ۱۹۸۳ سمیناری در دانشگاه تل آویو با شرکت دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسان اسرائیل و امریکائی به منظور بررسی در مسائل مختلف مربوط به انقلاب اسلامی ایران برگزار شد تا در این باره تبادل نظر شود که چگونه می‌توان از این انقلاب حداکثر بهره را به سود اسرائیل و ایالات متحده و اصولاً جهان غرب برگرفت، و متن سخنرانی‌های این سمینار در اواخر نوامبر سال بعد در لندن منتشر شد. از جمله نتایجی که در این زمینه گرفته شده بود این بود که انقلاب اسلامی ایران می‌تواند از چندین لحاظ به صورت حربه موثری در تأمین منافع اسرائیل و امریکا مورد استفاده قرار گیرد. نخستین فایده آن این است که مسئله تشکیل حکومت بر اساس دین را با قاطعیت مطرح می‌کند، دومین فایده این است که چنین حکومتی از تکوین جنبش‌های سازنده جلوگیری می‌کند و بدین ترتیب نه تنها در خود ایران بلکه در همه جهان اسلامی گرایش فعالی در زمینه ضدیت با هماهنگی این کشورها با پیشرفت‌های علمی و صنعتی و اجتماعی جهان امروز به وجود می‌آورد و مانع از آن می‌شود که ملت‌های اسلامی به عنوان واحدهای مستقل برای تأمین و حفظ منافع خود اقدام کنند. فایده سوم از میان بردن روح ترقی‌طلبی و بهبود شرایط زندگی در میان مسلمانان و دور نگاه داشتن آنان از عصر تکنولوژی است. گزارش کلی کار این سمینار در همان زمان در هفته‌نامه کیهان چاپ لندن انتشار یافت.



رویاری مذهب با دانش در نهایت همواره به زیان مذهب تمام شده است، زیرا لازمه دانش پیشرفت بی وقفه‌ای است که آن را با ضوابط جزمی مذاهب متوقف نمی‌توان کرد. صاحب‌نظری از بسیار نزدیک با این واقعیت سر و کار دارد اخیراً در این باره چنین نوشت:

«مذاهب در نهایت از رویاری خود با علم زیان دیده‌اند، و اگر آئین کاتولیک بیشتر از دیگران در این رویاری ضرر کرده، بدین دلیل است که زیادت‌تر از دیگران بدین راه رفته است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، رویاری دانش و مذهب نمی‌تواند جز عقب‌نشینی منظم مذهب پیامدی داشته باشد، زیرا که یکی از این دو بر واقعیت‌هایی موجود و مسلم متکی است، در صورتی که آن دیگری مدرکی جز آنچه خود می‌گوید بر چنین اصالتی ارائه نمی‌دهد. به همین دلیل از وقتی که جهان دانش — عمدتاً در دنیای غرب — به واقعیت‌های آسمانی و زمینی مخالف با اسطوره‌های چند هزار ساله مذاهب راه یافته است اصالت این اسطوره‌ها روز به روز بیشتر مورد تردید قرار گرفته و در بسیار موارد نیز اصولاً نفی شده است. هر دوران «داغ» چنین رویاری به نوعی عقب‌نشینی مذهب، ولو با مهلتی ده تا پنجاه ساله، منجر شده است. حملات یا کارشکنی‌های کلیسا در بسیار موارد پیشرفت‌های علمی را کند کرده‌اند ولی هیچ وقت امکان متوقف کردن آنها را نیافته‌اند، و اگر امروز مذاهب برخورد واقع‌بینانه‌تری با جهان دانش دارند بسیار بیشتر از آن که به تحول فکری خود آنها مربوط باشد به خاطر درک این واقعیت است که هر اصطکاک تازه‌ای همچنان به زیان آنها پایان خواهد گرفت. کشورهایی که پیشرفت علمی نیرومندی نداشته‌اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفت علمی نیرومندی نداشته‌اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی در آنها وجود نداشته است، در معتقدات مذهبی خود محکم‌تر مانده‌اند که از جمله آنها می‌توان از دنیای اسلام و

هندوئیسم و بودائیسم نام برد. در خود جهان غرب نیز تفاوت آشکاری در این زمینه میان کشورها وجود دارد. در اسپانیا، به خاطر سابقه ممتد انگیزبسیون (تفتیش عقاید)، دانشگاه‌ها تا چندی پیش مانند صدفی دربسته به روی علوم جدید مسدود مانده بودند. نتیجه این شد که این کشور بزرگ ۴۰ میلیون نفری در تمام تاریخ علمی خود حتی یک برنده جایزه نوبل در رشته علوم نداشته، در صورتی که انگلستان و آلمان هر کدام تا کنون در حدود ۶۰ برنده علمی نوبل داشته‌اند. در کشوری مانند ایتالیا نیز، با آن که خود آغازگر جنبش علمی عصر مدرن بوده، و با آن که دانشگاه‌های آن از نخستین و از فعال‌ترین دانشگاه‌های اروپائی بوده‌اند و امروز هم هستند، نفوذ سنگین کلیسا هر گونه نوآوری علمی را خفه کرده است و دولت‌های این کشور هیچ وقت شهامت یا توانائی رویارویی با این نفوذ را در خود نیافته‌اند» (کلودالگر: خدا در برابر دانش). نویسنده در پایان ارزیابی خود هشدار می‌دهد که: «همچنان که پیش از این به نام خدای کتاب مقدس غالباً با علم جنگیده‌اند، امروز مذهب «اقتصاد» می‌کوشد تا به نام خدای دلار علم را لگام بزند، یعنی آن را تنها در اختیار خود به کار گیرد. نتیجه این وضع ممکن است خفقان تازه‌ای برای علم باشد، البته به شرط این که پیش از آن واپسگرائی یهودی یا بنیادگرائی اسلامی به چنین نتیجه‌ای نرسیده باشند.»



به خلاف آنچه کارگردانان هر دو جهان مسیحی و اسلام به صورت واقعیتی مسلم مدعی آن‌اند، استقرار دوهزار ساله مسیحیت در اروپا و استقرار هزار و چندصد ساله اسلام در آسیا و افریقا هیچ تحول مثبتی را در ساختارهای سیاسی «عصر فروغ» و اجتماعی این سرزمین‌ها

به همراه نداشته است: نه اروپای مسیحی تا پیش از دوران رنسانس و شکوفائی مدنی یا انسجام سیاسی یا رونق اقتصادی یا عدالت قضائی بیشتری از دوران امپراتوری رم به خود دید، نه آسیا و افریقای مسلمان شرایط سیاسی یا اجتماعی یا قضائی بهتر یا عادلانه‌تری از آنچه در دوران ماقبل اسلامی داشتند به دست آوردند. اروپای مسیحی در طول قرون دقیقاً به همان راهی رفت که اروپای رومی بدان رفته بود، با همان روحیه استیلاطلبی و سلطه‌جوئی، با همان تبعیضات طبقاتی، همان ستمگری‌ها، و همان رویارویی سنتی غرب و شرق که پیش از آن در جنگ‌های دیرپای ایران یا یونان و سپس با رم و بیزانس تبلور یافته بود، و این بار در جنگ‌های صلیبی و به دنبال آن در نبردهای استعماری تبلور یافت. جهان اسلام نیز همان راه‌هایی را دنبال کرد که آسیا و افریقای ماقبل اسلام بدان رفته بودند. اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر حافظ، مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت اسلامی رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شد و بغداد به صورت نسخه ثانی تیسفون در آمد و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران را به خود گرفت. به تعبیر توین بی مورخ نامی قرن خود ما، کار امپراتوری عرب تنها این بود که تا آنجا که بتواند پا در جای پای شاهنشاهی هخامنشی بگذارد. در هیچ یک از این دو ماجرا نه جهان مسیحی از مرزهای مدنی و فرهنگ یونان و رم و بیزانس فراتر رفت، نه جهان مسلمان در بیرون از آنچه وارثان فرهنگ‌های ایران و هند و یونان بدان ارمغان دادند دستاوردی پدید آورد. جهش فراگیر جهان مسیحی در قرون جدید نه تنها مطلقاً به مسیحیت مربوط نبود، بلکه درست به عکس در شرایطی صورت گرفت که سایه سنگین کلیسا از سر دانش و هنر و فرهنگ دنیای مسیحیت برداشته شده بود. و اگر در همین قرون در جهان اسلام چنین جهشی صورت نگرفت و تا به امروز هم صورت نگرفته

است به خاطر این است که بر خلاف جهان مسیحیت هنوز هم سایه قشریت مذهبی بر آن سنگینی می‌کند.

اگر رسالت اساسی مذاهب پیشبرد اخلاق و عدالت باشد، باید پذیرفت که در هیچ یک از این دو مورد مذاهب «توحیدی» موفقیتی نداشته‌اند، زیرا به شهادت تاریخ چه در دوران مسیحیت در غرب و چه در دوران اسلام در شرق، نه ظلم و تبعیض و بی‌عدالتی از دوران‌های ماقبل توحیدی آنها کمتر بوده است، نه ضوابط اخلاقی جز در شعارهای منبر و محراب نقش فراگیرتری در جوامع داشته‌اند. تفاوتی که واقعاً میان این دو دوران وجود داشته این بوده که در دوره‌های ماقبل توحیدی این تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها با منطق قدرت انجام می‌گرفت، در صورتی که در جهان‌های توحیدی برچسب مشیت الهی بدان زده شده و جنایت رنگ ایمان گرفته است. به گفته صاحب‌نظری معاصر، از وقتی که آئین‌های توحیدی خدا را به صورت ابزار قدرت در اختیار کنیسه و کلیسا و مسجد گذاشتند، دیگر مرز معینی برای قدرت‌طلبی کارگزاران مسجد و کلیسا و کنیسه باقی نماند، و درست در همین مسئله قدرت است که می‌باید علل واقعی بحران‌هایی را که امروز این مذاهب با آنها مواجه‌اند جستجو کرد.

لودویک فویرباخ، متفکر آلمانی قرن گذشته، در اثر معروف خویش به نام «فلسفه و مسیحیت» در این باره نوشت: «اگر هدف نهایی آئین‌های توحیدی، به ادعای خودشان، استقرار عدالت بیشتر و موازین اخلاقی فراگیرتر در جهان بوده است، باید پذیرفت که خدا در این تلاش خود شکست خورده و همه جا بازنده بوده است.» و هم‌او درباره جهان مسیحیت متذکر شد که: «در جهان کنونی ما مسیحیت در مفهوم واقعی خودش نه تنها از دنیای منطق، بلکه از زندگی روزمره ما نیز رخت بر بسته است، و تنها چیزی که از آن باقی مانده این تصور

سنتی است که ما همچنان مسیحی هستیم.»

هم کلیسا و هم مسجد، در همه قرون مسیحی و اسلامی بسیار بیش از آن که مظهر حق و عدالت و تقوی باشند، ابزار قدرت و جنایت و فساد بوده اند. کلیسائی که به نام ژنده پوش ساده دلی عیسی نام بنیاد نهاده شده بود — همان عیسی که گذشتن شتری را از سوراخ سوزن آسان تر از ورود توانگری به بهشت می دانست — به صورت درباری غرق در طلا و جواهر در آمد، با تشریفاتی مجلل تر از دربار شاهان ساسانی که واتیکان از روی آن نسخه برداری شده بود، و با پاپ‌های عظیمی که نه تنها جامه ارغوانی و تاج فرمانروائی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بی‌منازع خویش را نیز در حد آنان بالا برده بودند. در همان نخستین سالیان بالانشینی کلیسا بود که پاپ گرگوریوی نهم گفت: «کلیسا تا وقتی که نوحاسته و ضعیف بود ناگزیر بود در برابر مخالفان خود به راه آستی و مدارا برود، ولی اکنون که نیرومند شده است دیگر برای چه از قدرت خود به منظور نابودی آنها استفاده نکند؟» و با همین منطق قرن‌های پیاپی این کلیسا فرمان قتل‌عام و کشتار و شکنجه و سوزاندن در آتش داد و آنجا هم که این جنایات به صورت علنی انجام نگرفت، چون دوران برژیا، مزاحمان از طریق دریافت صلیب زهرآلود از دست پدر مقدس از سر راه برداشته شدند. بسیاری از دیرها و صومعه‌ها تبدیل به عشرتکده‌هایی شدند که گوشه‌ای از احوال آنها را در «دکامرونه» اثر ادبی معروف قرن چهاردهم ایتالیا می‌توان یافت. در همان حال کلیسا به صورت بازار خرید و فروش مناصب در آمد. بندیکتوی نهم که در دوازده سالگی پاپ شده بود مقام پاپی خود را به گرگوریوی ششم فروخت. بسیاری از اسقف‌ها در سنین کودکی با رشوه پدران‌شان به کاردینالی رسیدند. پسر بچه‌ای به نام گیبرتو در یازده سالگی اسقف اعظم شد و



پسر بچه دیگری به نام آمدئو در سیزده سالگی در نابون به همین مقام دست یافت. بسیاری از این جانشینان عیسی مسیح فرزندان حرمزاده خانواده‌های اشرافی بودند که چون رسماً عنوان پدران‌شان را به ارث نمی‌بردند با رشوه مقامات عالی کلیسائی دریافت می‌داشتند. سزار برژیا، که در هفده سالگی اسقف اعظم و در هجده سالگی کاردینال شده بود برادرش را در توطئه‌ای به قتل رسانید، شمار بسیاری از مخالفانش را در ضیافتی دسته‌جمعی کشت، با خواهرش لوکرس برژیا رابطه عاشقانه داشت، در حالی که همین لوکرس هم‌خوابه پدرش پاپ برژیا نیز بود، و با همه اینها پاپ بونیفا سیوی هشتم فتوا صادر کرد که تبعیت بی قید و شرط از پاپ نهم نه تنها بر هر مسیحی بلکه بر هر فرد بشری دیگر نیز که خواستار نجات روح خود در ملکوت خداوند باشد واجب است. در همان وقت بود که مقررات وحشتناک دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) برای کسانی که جرأت اعتراض به حرمت مقام صلیب‌داران عیسی مسیح را داشتند وضع شد. در محاکماتی که در این دیوان‌ها به راه افتاد، رئیس دادگاه هم مدعی العموم بود، هم قاضی، هم دادستان، هم کشیش اعتراف‌گیرنده مذهبی. رای دادگاه او نیز قطعی و لازم‌الاجرا بود و امکان تجدید نظر نداشت، درست رونوشت گواهی شده مقرراتی که در دوران ما دادگاه‌های شرع جمهوری اسلامی فقیه به مورد اجرا گذاشتند.

در جهان اسلام وضع مطلقاً بهتر از جهان مسیحیت نبود، و گاه حتی خونخوارانه‌تر و فسادآلوده‌تر از آن نیز بود. تاریخ هزار و سیصد ساله خلافت اسلامی، چه در دوران اموی، چه در عصر عباسی، و چه در عهد خلافت‌های مصر و اندلس و عثمانی، از آغاز تا به پایان با خون و جنایت و فساد آمیخته است، و با این همه تقریباً همه این «امیر المومنین»ها القاب مستعصم بالله، مستنصر بالله، مستظهر بالله، مستکفی بالله، معتضد بالله، معتمد بالله، متوکل

بالله، واثق بالله و مستنجد بالله داشتند. سفاح، نخستین خلیفه عباسی همه بزرگان بنی امیه را در یک مجلس ضیافت سر برید و دستور داد که روی اجساد غالباً نیمه‌مرده آنان سفره غذا بگسترانند و خود و همراهانش بر سر آن سفره به غذا پرداختند، در حالی که کشتگان نیمه جان در زیر پایشان ناله می‌کردند و جان می‌دادند.

عموی سفاح که از طرف او مأمور سرکوبی و قتل بازماندگان اموی در همه سرزمین‌های اسلامی شده بود، کینه‌توزی را به مردگان نیز کشانید و گورهای امویان مرده را شکافته اجسادشان را از خاک به در آورد و همچنان که خود آنها در زمان قدرت جسدهای مخالفان‌شان را به دار می‌آویختند یا مثله می‌کردند، عبد الله نیز با مردگان بنی امیه چنین کرد، چنان که جسد هشام بن عبد الملک را که هنوز نپوسیده بود از گور در آورد و هشتاد تازیانه بر آن زد و سپس سوزانید.

هارون الرشید تنها در عرض یک روز و یک شب، ۱۳۰۰ نفر افراد خاندان برمکی را که وی همه قدرت و شکوه خویش را مرهون آنان بود به دست جلادان خود سپرد و حتی یک تن از زنان و کودکان آنان را در کشتاری که ماجرای معروف «شب چاقوکشان» آدلف هیتلر رونوشتی از آن بود زنده نگذاشت، زیرا به روایت مشهور وزیر او جعفر برمکی بر خلافت دستور وی با همسر قانونی‌اش عباسه خواهر خلیفه هم‌بستر شده بود، درحالی که هارون الرشید خود خاطرخواه عباسه بود. همین خلیفه بزرگ مسلمانان که مومنان در پشت سرش نماز جماعت می‌گذاشتند، در دورانی که این جعفر برمکی وزیر سوگلی او بود شب‌ها تا بامداد با وی به باده‌نوشی و عیاشی می‌رفت، و علی‌رغم آن که موسیقی و رقص در اسلام حرام بود، سه هزار خواننده و نوازنده و رقاصه در دربار خلافت خود داشت که سرپرستی آنان را خاندان

ایرانی «موصلی» عهده دار بود.

خلیفه عباسی، المعتصم بالله، چنان که نظام الملک در سیاست‌نامه خود می‌نویسد به شکرانه آن که سه سردار مبارز ایرانی، بابک خرم‌دین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حيله و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد که در طول آن سه بار پیایی مجلس را ترک گفت و هر بار ساعتی بعد بدان بازگشت، و در پایان بار سوم در پاسخ حاضران که جویای علت این غیبت‌ها شده بودند فاش کرد که در هر بار با یکی از دختران پدر کشته این سه سردار هم‌خوابگی کرده و بکارت آنان را بر گرفته است، و او و حاضران از این بابت به نماز ایستادند و خداوند را شکر گفتند.

در اسپانیای مسلمان، به دستور عبد الرحمن آخرین فرد خاندان بنی امیه که توانسته بود از قتل‌عام این خاندان بگریزد و خود را پس از چند سال به اندلس برساند و در آنجا به امارت برسد، والی عرب شهر طلیطله (تولدو) ضیافتی ترتیب داد و همه اعیان و اشراف شهر را که با امارت عبد الرحمن نظر مساعد نداشتند به عنوان آشتی بدان دعوت کرد ولی تمام این عده در داخل قلعه به دست دژخیمان به قتل رسیدند و اجسادشان در خندقی که قبلاً بدین منظور حفر شده بود انداخته شد، بی آن که صدای موسیقی ضیافت در داخل قلعه و صدای طبل و شیپور نظامیان در خارج آن اجازه رسیدن ناله آنان را به گوش دیگران بدهد. شمار قربانیان این کشتار که تا شامگاه آن روز ادامه یافت بعدها هفت هزار نفر برآورد شد.

در مصر آغاز قرن نوزدهم، محمد علی پاشا بنیان‌گذار آینده سلسله سلطنتی مصر که ملک فاروق آخرین پادشاه آن بود، به محض آن که به عنوان والی عثمانی در مصر وارد قاهره شد، به همین ترتیب کلیه بزرگان ممالیک — سلسله‌ای را که پیش از آن بر مصر حکومت

می‌کرد — به قلعه حکومتی معروف Citadelle به ضیافت دعوت کرد و آنان را یک به یک در تالار ضیافت به دست جلادان خویش کشت و کالبدهایشان را به درون چاه افکند.

در امپراتوری عثمانی که با شعار تجدید آزمایش صدر اسلامی عرب برای بنیان‌گذاری یک خلافت جهانگیر اسلامی به میدان تاریخ آمد، ولی به صورت «مرد بیمار اروپا» صحنه این تاریخ را ترک گفت، کشتار و ستمگری و فساد و ارتشاء سکه رایج بود. بارها شیعه‌های تبعه این امپراتوری، تنها به گناه شیعه بودن هزار هزار به فتوای مفتیان و به فرمان سلاطین گردن زده شدند. خفه کردن و سر بریدن و زهر دادن و کور کردن افراد ذکور خانواده سلطنت در آغاز پادشاهی هر سلطان تازه امری سنتی بود. در حرم‌سراهای بی‌شمار سلاطین و اشراف، هزاران زن جوان و زیبا به خاطر سوءظن غالباً به جای شوهران‌شان در درون کیسه‌های سر بسته به دریا افکنده شدند و تنها در پی اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا (آتا تورک) اجساد برخی از آنان از آب‌های بسفر بیرون کشیده شد. در جنگ جهانی اول بیش از یک میلیون مرد و زن و کودک ارمنی در یکی از بزرگ‌ترین ژنوسیدهای قرن در این کشور قتل‌عام شدند. و با این همه روح الله خمینی در کشف الاسرار خود سقوط چنین خلافتی را توطئه‌ای جهانی علیه اسلام دانست و علی شریعتی در «تشیع علوی و تشیع صفوی» خویش قومیت‌گرایی را مسئول این شمرد که «قدرت جهانی خلافت وسیع اسلامی متلاشی شود و احیای حسن ملیت این پیکره عظیم را با تیغ ناسیونالیسم لقمه لقمه کند.»

دوران پادشاهی صفوی در ایران از این دیدگاه مطلقاً محاسنی بیشتر یا مفاسدی کمتر از دوران خلافت عثمانی نداشت، ولو این که از نظر سیاسی برای ایران دوران سرنوشت‌سازی بود. همه عصر صفوی، از آغاز تا انجام، با خونخواری، بی‌رحمی، برادرکشی، فساد، و تزویر و با

خودکامگی مطلقى گذشت که عملاً جایگزین همه موازین اخلاقى و انسانى شده بود.

شاه اسماعیل اول سلطنت خود را با کشتار وحشیانه بیست هزار نفر از مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیر پا بگذارند و زبان به لعن سه خلیفه اول از خلفای راشدین که تا آن زمان مورد اعتماد و احترام آنان به عنوان اهل تسنن بودند بکشایند، در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنان را جا به جا با تبر به دو نیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز، علی‌رغم حرمت نبش قبر در اسلام، استخوان‌های دشمنان خاندان شاه اسماعیل را به دستور او از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند. زنده‌خواران او که قورچی لقب داشتند لاشه شیبک خان ازبک را که مذهب سنی داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند، و مباشرانى کاسه سر همین شکیب خان را زر گرفتند تا پیاله باده‌نوشی شاه اسماعیل شود. نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هر شش برادر خویش من جمله آخرین آنها را که هنوز شیرخواره بود کشت و در یک روز پانصد تن از صوفیان وارسته را سر برید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سر برید و دو فرزند دیگرش را کور کرد، و جانشین او، شاه صفی، خونخوارترین شاه دودمان صفوی، مادر و زن و فرزند شیرخوار و عموی کور خود را کشت و ده‌ها نفر از نزدیکانش را نابینا کرد.

علی‌رغم حرمت شراب، همه پادشاهان صفوی به جز آخرین آنان چنان در باده‌نوشی افراط کردند که چهار تن از آنان از شراب‌خواری جان سپردند و شاه عباس، با عنوان «کلب آستان علی» هر شب به بازار ونیزان اصفهان می‌رفت و تا بامداد با نوپسران ونیزی باده می‌نوشید، وقتی هم که برای تیمن و تبرک با پای پیاده از اصفهان تا مشهد به آستان موسی

امام رضا می‌رفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده‌نوشی او گسترده می‌شد، و چنان که شاردن در سفرنامه خود می‌نویسد صدها روسپی هم‌سفر سپاهیان‌ش بودند. به نوشته جهانگرد دیگر، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب یا جوانان خوب‌رو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان‌نامه‌ای به خط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهائی برای او فرستاد، ولی در روز بعد دستور کشتن همین حاکم را داد.

و همه اینها دستاوردهای دورانی بود که عصر طلائی تشیع به شمار می‌آمد و علمای عظام از زمین می‌جوشیدند و هر روز سادات تازه‌ای با شجره‌نامه‌های موثق سر بر می‌آوردند و مقابر تازه‌ای برای امام‌زاده‌هائی ناشناخته که از طریق خواب‌نما کشف شده بودند ساخته می‌شدند و متولیان‌ی تازه بر آنها گماشته می‌شدند و زیارت‌نامه‌های معتبری به نام‌شان تنظیم می‌شد.

در دوران قاجار جنایت و فساد به نام مذهب از این نیز فراتر رفت و این بار نوکری استعمار نیز بدان افزوده شد.

ملکم خان سفیر ایران در انگلستان در تاریخ ایران خود نوشت: «امروزه روحانیون در ایران هر یکی خود در مقام امیر الامرای ملت هستند و کسب و تجارت آنها، فلاح‌ت آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی‌صاحب و بی‌پناه است. جناب مجد الاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار می‌شود، عمارت‌های رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقازادگانی به فراخور متاع دکان‌داری عده‌ای عیار طرار به اسم محرر دارد و خرج همه آنها را از مال مسلمانان بی‌چاره به واسطه احکام باطله و تصرف در اموال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق برنا و پیر تامین می‌شود.»

در قصص العلماء تنکابنی از سید محمد باقر شفتی روحانی مقتدر عصر قاجار نقل شده است که: «این خادم شریعت زمانی که وارد این ولایت شدم سوای یک جلد کتاب مستدرک که به خط خودم کتاب کرده بودم چیزی از مال دنیا نداشتم،» و همین قصص العلماء گزارش می‌دهد که: «همین روحانی حقیر تنها چند سال بعد از آن در شهر اصفهان صاحب چهارصد کاروان سرا و زیاده بر هزار باب دکاکین بود و افزون بر آن املاکی در بروجرد داشت که درآمد سالانه آنها شش هزار اشرفی طلا بود، و املاکی نیز در یزد داشت که سالانه دو هزار اشرفی طلا عایدی داشت، و عیالات حجت الاسلام قطع نظر از پسران ایشان و عیالات‌شان بیش از یکصد نفر در شمار آمده بودند از زنان و کنیزان، و هفت پسر داشتند هر یک دارای اندرونی و بیرونی علی‌حده که خود حجت الاسلام برایشان خریده بودند.» مورخ نامی دوران خود ما، عباس اقبال، درباره همین شفتی متذکر شده است که شماره کسانی که به دست خود او به عنوان اقامه حدود شرعی کشته شده بودند تا یکصد و بیست نفر برآورد شده است.

مورخ سرشناس دیگر عصر قاجار، مهدی‌قلی هدایت، در کتاب خاطرات و خطرات خود حکایت می‌کند که در همان سالی که کشور دچار قحطی بود و مردم دسته دسته از گرسنگی می‌مردند، حاجی آقا محسن مجتهد نود ساله اراکی در انبارهای خود ۲۵۰/۰۰۰ خروار گندم احتکار کرده بود که از قریب صد پارچه ملک شش‌دانگی او آمده بود و همین مجتهد بزرگوار به طوری که می‌گویند از پدر مرحوم خود فقط قطعه زمین کوچکی به ارث برده بود که سالی هفده من گندم محصول آن بود. نویسنده کتاب می‌پرسد: «آیا واقعاً خداوند رحمان و رحیم این اموال حلال را از گلوی چند هزار گدا و گرسنه مخلوق خود بریده و به جناب آقا داده و در جواب مناجات شبانه آقا که این همه مال دنیا را می‌خواهم چه کنم به او گفته است که تو

نمی‌دانی که من دوستی مخصوص با تو و اجدادت محمد و علی را برای همین مأمور کردم تا با آن همه جنگ‌ها و کشتارها مردم را مسلمان کنند تا این مسلمانان بعداً با مشقت برای تو زراعت کنند و تو محصول کارشان را احتکار کنی و در سال قحطی به چندین برابر قیمت بفروشی، و اگر در کار کوتاه بیایند آن قدر در حبس نگاه‌شان داری تا بمیرند؟»

«مورخی دیگر، علی اصغر شمیم، در ارتباط با مجتهد سرشناس دیگری از دوران قاجار، آقا نجفی، که عملاً فرمانروای بی‌منازع اصفهان بود نقل می‌کند که وقتی که ظل السلطان فرزند ارشد ناصر الدین شاه به حکومت استان‌های اصفهان و لرستان برگزیده شد، یکی از چاقوکشان اصفهان که به جرم آدم‌کشی تحت تعقیب مأموران حکومت بود به خانه این آقا نجفی پناهنده شد. مجتهد اعظم به مأموران حاکم جدید هشدار داد که بهتر است شاهزاده پا روی دم ما نگذارد، و ظل السلطان در جواب پیغام فرستاد که گفته آقا را اطاعت می‌کنم، اما خوب است ایشان نیز حدودی برای دم خودشان معین کنند، زیرا از وقتی که به این شهر آمده‌ام به هر جا که پا می‌گذارم می‌گویند اینجا در محدوده دم آقا است.»

و سرانجام، اسنادی که در تاریخ ارزنده محمود محمود به نام روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نقل از آرشیو سری وزارت امور خارجه انگلستان ارائه شده، و بعد از او نیز در کتاب حقوق‌بگیران انگلیس در ایران مدارک بیشتری توسط اسماعیل راثین بدان‌ها افزوده شده است، با ذکر دقیق اسامی و مشخصات افراد مورد بحث، روشن کرده اند که عده بسیاری از این مجتهدان عالی‌مقام در طول سالیان دراز از سفارت فخیمه انگلستان در ایران حقوق و مقرری ماهانه‌ای دریافت می‌داشتند که خود سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیای کبیر بعداً در کتاب *A Diplomat in the East* خود درباره آن نوشته است:



«اختیار تقسیم وجوه موقوفه «اود» در دست من اهرمی بود که با آن می توانستم همه چیز را در ایران و عتبات بلند کنم و هر مشکلی را از میان بر دارم.»

**تایپ شده توسط: آرش آریامنش**